امرالله عنقری

۸۶/۹/۲۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۴۳۴

کتاب حلیة الشاعر

تألیف ابراهیم بن مالک دیلمی المتخلص بصغیری بخط خود مؤلف که

در سنه ۹۸۱ رقم داشته است

در حواشی آخر کتاب ساقی نامه بخط شاعر نیز دیده میشود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۴۳۴

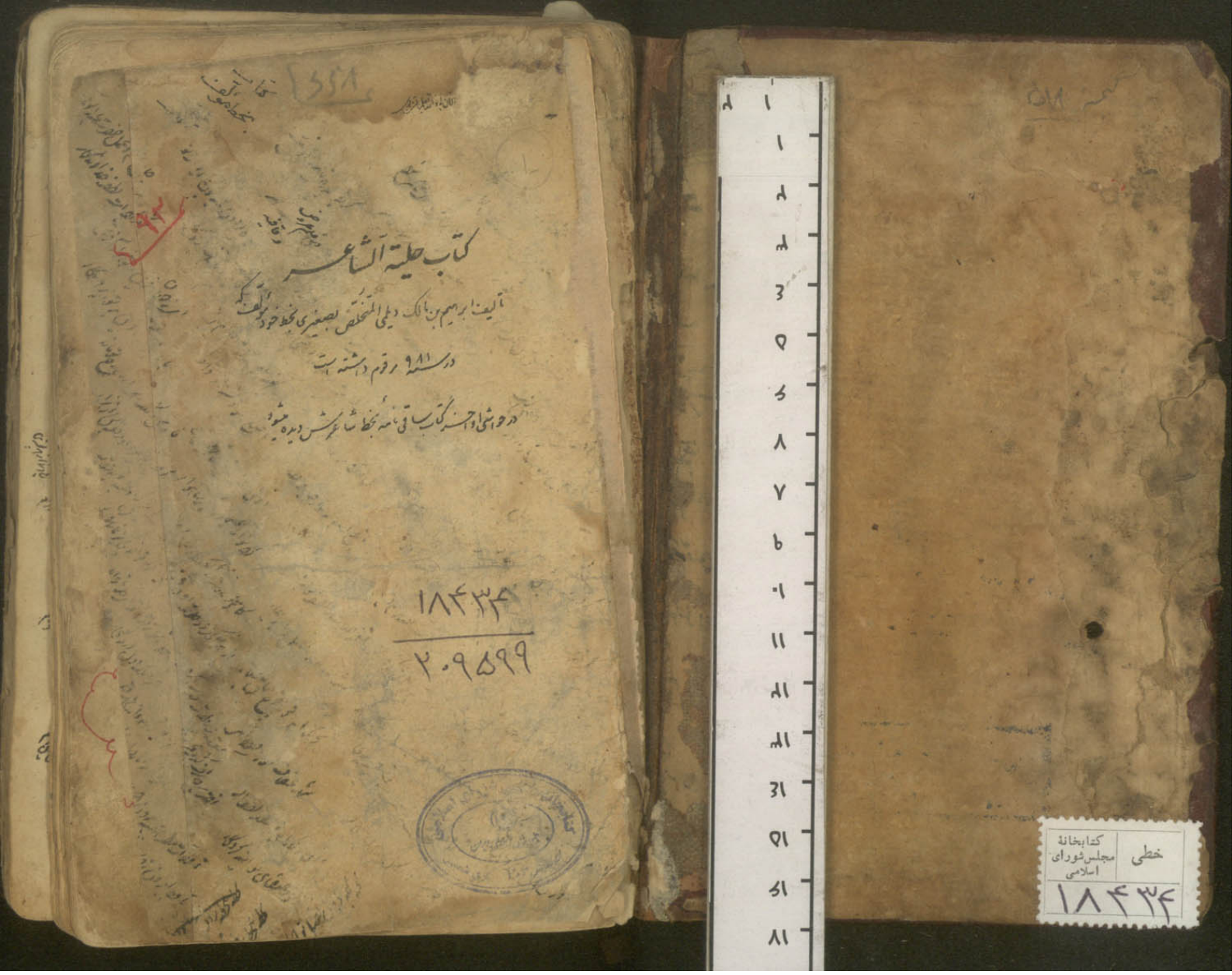

کتاب حلیة الشاعر

تألیف ابراهیم بن مالک دیلمی المتخلص بصغیری بخط خود مؤلف که

در سنه ۹۸۱ رقم داشته است

در حواشی و آخر کتاب ساقی نامه بخط شاعر نیز دیده میشود

۱۸۴۳۴

۲۰۹۵۹۹

خطی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۸۴۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

صد رحمت آن بر کرده خدا ۞ که بر وجود شمس عرصه ذات فنا ۞ فارغ ز نشا کامل است فرد از همتا
دور است ز امکان و قربت بالا **باعیه فی النعت** ای رحمت کامل تو در حد کمال
ای نعت و افر تو فارغ ز زوال ۞ از من که درین جهان غریبم رسان ۞ صد تحفه تسلیم به پیغمبر و آل
اما بعد معروض بیکرد اندیشه رسته و دیده اشتیاق و کشتی شکسته بحر فراق ساکن بحر خیری ابراهیم صفری
نایب الله علیه و نظر الیه که این سفینه ایست وافی بقوانین علم عروض و قوافی بتصرة للاحباب
و تذکرة لاولی الالباب قرعه زده قلم تحریر بخاشه خانه تقریر گشته و در مباحث و لآلی
مسائلش در حیطه دو بحر زخار اظهار و ابراز یافته ابد واری بنمار و افره کامله آلهی و الا
وافیه شامله نامتناهی انکه بسمع استصغا و عین رضا و ارتضا مسموع و منظور آن هنرمندان
گردد که اغماض از مساوی لی هنران ناقص و عطف اذیال صفح چمن بعید فرو مایگان
واقص شیوه کریه و شیمه جمیده دارند اللهم اجعل دعاءنا سریع الاجابة قریب الاستجابة فان
ادعیة الضعفا الیک مستجابة **رباعیه** یارب بنبی شفیع روز محشر ۞ یارب بوصی متول او در
کین نسخه بدست عیب جویان گذار ۞ منظور کنش در نظر اهل هنر ۞ عذرم است که در تشبیهات هر چه از نظم
فارسی باشد رنگسته بود که علی سبیل الارتجال در اثنای تالیف بخاطر فاتر رسید چه عادت عروضیان
چنانست که ابیات عربی همیشه همان ابیات اورند که خلیل بن احمد واضع این علم ذکر کرده و در ابیات
فارسی هر کس بتی دیگر آورده و رعایت ابیات معین نکرده و اگر احیانا نظم غیری مذکور خواهد گشت
روما الاستیاز اشارتی بآن خواهد شد ان الله سبحانه و تعالی **نظم** نی خامه بار و نی نفس عزیز
که فکر داد برون از خزینه خاطر ۞ اگر زمن طلبی نام و سال ما بخشش ۞ برین رساد ز باحیه اشاعر

بحر اول در علم عروض و عرایس ابکار شعر در حلی صدر بی و خدر جلوه و خانه نظر اهل
بصیرت جلوه گر میشود و من الله التوفیق **صدر** عروض علمی است که تفکر کند صاحب آن در اوزان قول

تا تمیز کند

تا تمیز کند شعر به آن از غیر شعر و در شعر تا بشناسد مطبوع را از مصنوع و اصل از فرع و تام را
ناقص دو وزن سیمی بود تابع تمام حرکات و سکنات و مناسب اعداد و مقدار بحیثیتی
قبول کند آن را طبع سلیم و حاصل شود بقیس بالا ادراک آن لمتی مخصوص شعر عبارتست از تاثیر
کلامی مخیل موزون مقفی بر سبیل قصد و تعمد اینست آنچه مشهورست اگرچه تخیل که عبارتست از تاثیر کلام
نفس قیمی یا سببی ظاهر از ذاتیات شعر نباشد و همچنین قافیه بدلیل انکار الطاو و ا
مثلا شعور را از شعر نه بیرون نبرد و بیت مصمت منفرد را شعر بود لیکن قصد وزن
معتبرست تا بعضی از کلام خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله که موزون واقع
مقدار هر اعلی یا بیتی از هر دیوان رود چه انرا شعر نمیگویند قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن و من
شاء فلیکفر و ایضا قوله تعالی و رفعنا لک ذکرک الذی انقض ظهرک و قوله صلی الله علیه و آله
من اکرم عالما فقد اکرمنی و ایضا قوله علیه السلام انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این
علم را فواید بود بر خوانندگان آنچه منکران گویند که صاحب ذوق العروض حاجت نباشد و عالم
را بوسیله عروض ذوق وزن حاصل نشود زیرا که صاحب ذوق اگرچه وزن در یابد احاطت
بهمه اوزان و دانستن کاز کدام وزن است و وجه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر
و تحرزات مطبوع و نامطبوع از صناعت حاصل شود نه از ذوق دیگر اشعاری که بر اوزان
غیر متداول بود صاحب ذوق بدیهه نظر از ادراک آن عاجز باشد و صاحب صناعت
بران واقف و عادم ذوق را خود تمیز میان نظم شعر و نظم جز بعروض میسر نگردد
و خواجه نصیر الملة و الدین محمد الطوسی میفرماید که اعتقاد من انست که اگر کسی را در
مبدا فطرت ذوقی نباشد ممکن بود که بملکه عروض اکتساب ذوق کند و این معنی در
خوشتن شاهده کرده ام **جلد** اجزای اولیه مفردات حروف بود پس مرکب گردد
از انها اجزای ثانیه و اول تالیفی که حروف را بحکمی شبه تالیف شایی بود و مراد را
باعتبار حرکت و سکون هر یک از حرفین چهار صورت متصورست و دو واقع چه ابتدا

۱۸۴۳۴

بساکن محال بود پس اگر اول متحرک باشد و ثانی ساکن از اسباب خفیف گویند
و اگر هر دو متحرک بود بسبب ثقیل و اما ترکیب ثلاثی از صور هشت گانه او
نیز دو صورت واقع است یا دو حرف اول متحرک باشد و حرف اخیر ساکن
آنرا وتد مجموع خوانند یا حرف وسط ساکن باشد و طرفین متحرک و آن وتد
مفروق بود و بعضی ذکر کرده اند یک ترکیب رباعی و یکی خماسی بسکون حرف
اخیر و تحرک باقی و نام کرده اند اول را فاصله صغری و ثانی را فاصله کبری
پس مجموع شش ترکیب اولی بود دو بسبب و دو وتد و دو فاصله و مثال جمله
بر ترتیب مذکور اینست بفارسی و تازی هَلْ لَکَ اِلی نَیْلِ شَرَفٍ
طَلَبَتْهُ کَمْ اَرَ عَلی رَأْسِ جَبَلٍ سَکَنَةً کَرْ دل مرا غمزه بکشد بستت
ای بت بجگل از دکنم زالمت

لیکن تحقیق آنست که فاصله ترکیب اولی نیستند بلکه صغری ثقیلی است و خفیف
و کبری ثقیلی و مجموعی پس اجزای ثانیه در حقیقت اسباب و اوتاد باشند جمله
ابیات مولف ازین اجزای بی ترکیب باکره تواند بود و اما اسباب خفاف تنها تازی
چنانکه شعر اسمع منی یا ابن الدنیا ۰ اعمل خیرا تزدد حسنا ۰ و بفارسی جورت بر دل
بحکم آمد ۰ هرگز برمن رحمت نامد ۰ و اسباب ثقیل تنها شعر حاصل نشود چه باید که بعضی حروف
شعر البته ساکن باشد و اما اوتاد مجموعه تازی ۰ منازل عرتها و طالا ۰ ترکتها
مع الحسان یذوعه ۰ و بفارسی ۰ اگر مرا همی کشد بعد جفا کارمن ۰ هوای او نمیرود
زجان بیقرار من ۰ و اما اوتاد مفروقه تازی ۰ لا ارکان العواد مذاراک ۰
آن سیل نخوشاوند سواک ۰ و بفارسی ۰ دل گشته از غم خوزار و خسته ۰ سر گرد جهان
غزوات رسته ۰ و اما فاصله صغری تازی ۰ اگر ایت حاضرهم اترا ۰

وسمعت لغائهم جهرا ۰ و بفارسی ۰ پس از ذلم شود سخنی ۰ نشود گر بای سستی کنی ۰
و اما از فاصله کبری تازی ۰ و ثقیل منع خیر طلب ۰ و عجل منع خیرا ثر ۰ و بفارسی
که شنود سخن من زغم تو ۰ که شده خون جگرم از الم تو ۰ جمله از تامل در ما قبل
ظاهر گردد که کلام منظوم بر هیچ یک ازین اجزا علی سبیل الانفراد نخواهد آمد
نبود و مقبول اسماع نشود پس اجزا با یکدیگر ترکیب کردند و از آن ارکان حاصل شد
و رکن اول مرکبی بود از اجزای ثانیه تا مکرر شود بوجهی شعری و هو ما بین آنها را
افاعیل و تفاعیل گویند و چون پیش ازین محقق شد که فاصلتین از ترکیب اولی نیستند
و آنچه از تکرار اجزای حاصل شود نیز مستعذب طباع نباشد لهذا رباعی و خماسی
که از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول نشمرند و هر رکن که در از شود هم خارج
از اعتدال بود و بدین سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست پس رکن یا خماسی
بود حاصل از سببی خفیف یا ثقیل یا یکی از دو وتد و از هشت احتمال او در دو صورت
در ارکان مستعمل است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن بتقدیم
سبب خفیف بر وتد مجموع و اما سباعی از دو سبب و وتدی حاصل آید یا هر دو خفیف
یا ثقیل یا اول خفیف و ثانی ثقیل یا بعکس و هر یک از چهار یا یکی از دو وتد در اول
یا وسط یا آخر و واقع از بیست و چهار احتمال دی هشت صورت بود مفاعیلن
بتقدیم وتد مجموع از دو سبب خفیف فاع لاتن بتقدیم وتد مفروق بر دو سبب خفیف
مس تفع لن بتوسیط وتد مفروق میان دو سبب خفیف مفعولات تا خیر وتد مفروق
از دو سبب خفیف مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر سبب ثقیل و خفیف متفاعلن بتاخیر
از وتد پس مجموع دو اصل بود و خماسی و هشت سباعی بحسب تحقیق و کشش بحسب لفظ
چه در لفظ فرقی نبود میانه فاعلاتن و مستفعلن مجموعی و مفروقی و بعضی در کتب
فرق کرده چنانچه نوشته شده پس مجموع ارکان هشت بود در لفظ بقول احمد سرزنشان

لیکن نزد جوهری مفعولات از اصول نبود چه نزد او جزء اصل آنست که جزء بیت دایره
باشد و منقول الیه جزء معتبر نبود و اصلش در کلام عرب یافت شود و در مفعولات تغییرات
منتفی است زیرا که اصلش در کلام عرب مفعولاتن است با تنوین اگر گویی پس باید
بر قول وی مفاعیلن نیز از اصول نبود چه در کلام عرب غیر منون وارد است گوییم
اصل در اسما صرف است و غیر منصرف بودن امری عارضی است و هرچه غیر ازین ارکان
مستعمل گردد و مغیر بود از یکی از ینها پس از جمله فروع باشد و ازین اوزان هشت کانه فعولن
و فاعلن و مفاعیلن و مستفعلن در فروع نیز یافت شود و چهار باقی جزء اصول مستعمل گردد
و آنچه ازین اصول در شعر فارسی کثیر الوقوع است هفت است بتحقیق و پنج در لفظ
فاعلاتن مفاعیلن مستفعلن مفعولات فعولن چنانکه منظوم شد **نظم** اصول جزء شعر فارسی
بود هشت ٭ کزام آن افاعیل است ارکان ٭ سه زان خاص عرب شد فاعلن باز ٭
مفاعیلن دگر مفاعلن دان ٭ مفاعیلن فعولن فاعلاتن ٭ چو مفعولات با مستفعلن خوان
جمله ٭ مرکب گردد ازین ارکان بحر و بحر حاصل کرار رکن بود و بحور شعری خواه ارکان متحد یا متحد
متشابهه اتخاذ پس چون ارکان مکرر شوند بحور کز نزد طبع سلیم معتدل بودند دراز قول فرس مصراعی
حاصل آید و از دو مصراع بیتی و کثرت عدد و تکرار در بگشد و بیشتر چهار و زیاده ازین بواسطه درازی
مستعمل نشود خلیل بن احمد که واضع عروض عرب است ابتدا بخطوط خاصی سبایل کرده است پس
سباعیات متحد را پس خطوط سباعات با یکدیگر دخل سبات متحد کرده و دو ضباز اعادت شد
که استخراج بحور از بعضی بعلک جزوی از اول بحر و ترکیب آن با آخر بیان کند و واسطه ظاهر بحر
در دایره وضع کرده اند و علامات حرکت متحرک و ساکن بر خطوط آن رقم کرده علامت حرکت حلقه
و علامت حرکت ساکن الفی و در دایره ابتدا بحری نمایند که اول او و تد مجموع سالم بود و بعد از آن هر بحر
که زده تر منفک گردد و بحرهای معتبر شعر عرب شانزده بحر بود و پنج دایره **نظم** دایره شعر
عرب پنجند مؤتلفه ٭ مجتلبه مشتبهه خامس آن متفقه ٭ اول دایره مختلفه حاصل از

خلط

خلط خماسی بسبایی بحور متنوعه در دوی سه بحر بود اسمای همه بر وزن فعیل طویل و
اجزایش چهار بار فعولن مفاعیلن باشد و مدید و اجزایش چهار بار فاعلاتن فاعلن بود و بسیط
و اجزایش چهار بار مستفعلن فاعلن باشد و در بحور این دایره پارسیان شعر نگفته اند
مگر متکلف و مصراعی که درین دایره نهند تا بر همه این بحور توان خواند مثل این مصراع پارسی
بر وزن طویل **ع** مرا روز شب ای مه خیالت بود همره ٭ صورت دایره اینست

ثانیه دایره مؤتلفه حاصل از سباعیات بسیط
مشتمله بر وتد مجموع و دو سبب ثقیل و خفیف و بحور
معتبر و اشعار در آن بحر بود اسمشان بر وزن فاعل
و افزایش اجزایش شش بار مفاعلتن باشد
و کامل و اجزایش شش بار متفاعلن بود
و در بحور این دایره نیز شعر پارسی تکلف بود
مصراعش پارسی بر وزن و افزجنین بود

ثالثه دایره مجتلبه حاصل از سباعیات بسیط
مشتمله بر وتد مجموع و دو سبب خفیف جمله
بحور وی سه بحر بود اسم جمله بر وزن فعل
هزج و اجزایش مفاعیلن بود شش بار
و رجز مستفعلن شش بار و رمل
فاعلاتن بود شش و نزد فارسیان جمله
این بحور در اصل شش مستعمل بود مصراعش بفارسی بر وزن هزج مشتمل چنین
است **ع** مرا دل از غم عشقت زبون شد ٭ صورت دایره اینست

رابع دایرهٔ مشتبه حاصل از خلط دو سباعی بیکدیگر مشتمل بود بر مجموع دایرهٔ
بر دو مفروق و بحور مستعملهٔ اش شش بود سیم اجزایش دوبار
مستفعلن مستفعلن مفعولات و منسرح اجزایش مستفعلن مفعولات
مستفعلن دوبار و خفیف اجزایش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دوبار
و مضارع اجزایش مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دوبار و مقتضب اجزایش دوبار مفعولات مستفعلن
مستفعلن و مجتث اجزایش مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دوبار و نزد فارسیان جز سریع و خفیف
جوشن مستقل بود و ایشان این دایره بحری چند خاص زبان خود استخراج کنند مصراع این دایره
بر وزن سریع چنین بود ع دلدار من هم جان زمن هم دل برده صورتش اینست قاعده دایرهٔ مشتبه
حاصل از خماسیات بسیط و مراورا
دو وجه باشد و دو بحر
متقارب اجزایش
فعولن هشت بار و
متدارک اجزایش فاعلن
هشت بار و خلیل
بجهت قلت استعمال
بحر اخیر ذکر او

نکرده و در فارسی بحر او مستعمل است و ثانی را نیز
متاخرین استعمال کرده اند هر اعشی بر وزن
متقارب انجمن بود ۵ دلا، توان کمن
پیوندی صورت دایره چنین باشد

جمله

جمله مجموع این شانزده بحر مخترعست و عجم زبان سه بحر دیگر اختراع کرده اند جدید
که آنرا غریب نیز گویند و قریب و شاکل پس مجموع نوزده بحر باشد نظم

بحور شعر ناشد یقین زنوزده بیرون طویل دان و مدید و بسیط و وافر و کامل
منسرح بود رجز انکه رمل سه بحر موافق سریع و منسرح آنکه خفیف و مقتضب ایدان
بود مضارع و مجتث جو رکض با متقارب غریب خاص عجم دان دگر قریب و شاکل

و عجم را در پنج بحر عرب که طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل باشد شعر نمکرده اند
بلایق تکلف و ایشان بحور شعر خود در چهار دایره وضع کرده اند چنانچه گفته اند نظم
دایرهٔ شعر عجم موتلفه مختلفه ثالث آن منتزعه رابع آن متفقه و آنچه گفته اند
دایره نزد عجم هم پنج است مجتلبه ساله و مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمن و مشتبهه مسدس
و متفقه تطویلی بی موقع است و اصلی ندارد اول دایرهٔ موتلفه مرکب از سباعیات
بسیط مشتمل بر سه بحر مثمن الاجزا هزج هشت بار مفاعیلن رجز هشت
بار مستفعلن رمل هشت بار فاعلاتن بدین وجه

دوم دایرهٔ مختلفه مرکب از سباعیات
مختلفه و اصل مشتمل بر چهار بحر مثمن الاجزا
منسرح چهار بار مستفعلن مفعولات مضارع
چهار بار مفاعیلن فاعلاتن مقتضب چهار بار
مفعولات مستفعلن مجتث چهار بار مستفعلن فاعلاتن و چون از اجزا رساله این
بحور در کلام عجم شعری مطبوع نیامده منسرح مطوی و مضارع مکفوف
و مقتضب مطوی و مجتث مخبون که جمله مثمن الاجزا اند درین دایره نهاده اند
برین صورت

سیم دایرهٔ منتزعه مرکب از
سباعیات مختلفه
در اصل مشتمل بر پنج بحر

مربع اجزا سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات و قریب دو بار فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن و قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و خفیف دو بار فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن و مشاکل دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و سالم اینها نیز از جزم مطبوع
نباشد پس سریع مطوی و غریب مجنون و قریب مکفوف و خفیف مجنون و مشاکل
مکفوف که جمله سه شد در یک دایره نهند باین صورت

دایره متفقه مرکب از خماسیات بسیط مشتمل
بر دو بحر مثمن الاجزا متقارب در کمی که مقدار کم بود
بطریقی که در دایره عرب کشیده شده بی خلاف و چون
شعرای متاخر بر دو افزود کامل مثمن شعر گفته و اکنون
بران اوزان اشعار در بیاید بسیار شد و بر اسلوب شعری
یافته شاید که دایره وضع کنیم مرکب از سباعیات بسیط مشتمل بر
دو مجموعی و ثقیل و خفیف مخرج از وی دو بحر مثمن الاجزا و افزون مفاعلتن هشت بار و کامل مفاعلتن
هشت بار و از دایره جدیده گوییم بر این طریق

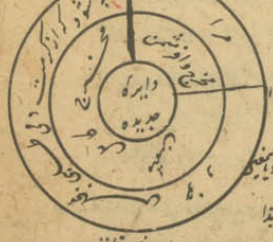

عروضیان جزو اول را از مصراع اول صدر
خوانند و از مصراع دوم ابتدا و جزو آخر از مصراع
اول عروض گویند و از مصراع دوم ضرب و ارکان
یا تیر را حشو خوانند و چون صدر را تغییر لازم بود یا تغییر
کمتر هیچ رکنی یافته نشود یا آنکه در حشو باشد از ابتدا
خوانند و عروض لازم را تغییر خاص یا وصل گویند و ضرب لازم را باین طریق غایة خوانند
و آنچه در حشو باشد اعتماد بود و اگر عروض مبنی موافق ضرب او بود بی آنکه آن عروض را
تغییری بهیچ زیادتی و نقصان و عروض مشتمل بر روی باشد آن بیت [illegible] گوید

واگر عروض را تغییری موافق ضرب ساخته باشند و هم مشتمل باشد بر روی آن بیت را مصراع
خوانند و اگر عروض مشتمل بر روی نبود بیت مصمت باشد ارکان مستعمله در
بحور یا اصول بود یعنی غیر متغیر از وضع اصلی خود و آنرا سالم خوانند یا فروع بود که متغیر باشد
از وضع اصلی و این تغییرات اگر حال عروض یا ضرب باشد او را سبب علة گویند و اگر حال حشو بود
لازم باشد یا غیر لازم اگر لازم باشد یعنی هرگاه که دیتی افتد در سایر ابیات نیز
بر همان علة باشد و اگر غیر لازم باشد خواه آنکه در شعر گرانی پدید آرد و خواه آنکه شعر را مطبوع
تر کند و خواه از آنکه عذوبت و قبول طبع مثل سالم بود از زحاف گویند و بعضی زحاف
جز اسقاط ساکن سبب خفیف را نداند و آنرا سیان جمله زحافات نامند و چون سبقت در شعر
تازیان راست خلیل که واضع عروض ایشانست جمله تغییرات آن لغت را احصا کرده و
آنرا القاب مناسب نهاده و ما ابتدا بتغییرات شعر تازی کنیم بآنچه بایشان خاص است
و بعد آنچه مشترک گوییم تغییر اگر زیادتی حرفی بود یا جزوی یا مختص باشد باول مصراع
و او را خرم گویند و قوعش در مصراع اول اتفاقی است و در ثانی خلافی و از یک حرف تا چهار حرف
بود و یا مختص شد بآخر مصراع پس اگر ساکنی بعد از خفیف زیاده کنند مسبغ بود و اگر بعد از
مجموع مذال بود و اگر خفیفی زیاده کنند مرفل شد و زیادتی در اواسط باشد و آنرا تغییر
نقصان پس اگر در دو رکن بیت افتد که از مصراعی رکنی اندازند مجزو بود و اگر نصف مصراع
بیفتد مشطور بود و اگر دو ثلث بیت ساقط کرده منهوک بود و اگر نقصان در اجزا ارکان
عام بود یا خاص باول مصراع یا آخر مقرون بود یعنی در جزو واحد از رکنی هر سبب را مقصود
پس سبب خفیف نقصان عام او حذف ساکن بود اگر دوم رکن باشد مخبون بود و اگر چهارم
باشد مطوی بود و اگر پنجم باشد مقبوض بود و اگر هفتم باشد مکفوف بود و چنانکه [illegible] باشد
و خاص یا آخر یا حذف ساکن او بود یا سکان متحرک پس مقصور باشد یا حذف مجموع او بود
پر [illegible] شد و اسباب ثقیل تغییر عام او اسکان ثانی بود پس در ثانی رکن مقصور بود

و در خاص مصوب و مجزو این نباشد و اما وتد مجموع پس در وی تغییر عام نبود و خاص اول
خرم است که حذف متحرک اوست ارصد و تا خاق او را بتدا بخلاف پس اگر در فعولن واقع شود
اثلم بود و در مفاعیلن اخرم باشد و در مفاعلتن اعضب بود و مجزو این نباشد و خاص آخر
یا حذف ساکن او باشد یا سکان ثانی پس مقطوع بود یا حذف مجموع پس احذ باشد
و اما وتد مفروق تغییر او خاص آخر بود لا غیر پس یا بجملگی محذوف شود و آن رکن اصلم بود
یا متحرک دوم محذوف گردد پس مکشوف بود یا ساکن گردد پس موقوف بود
تغییر مرکب باشد گر شاید بود و شاید که ثلاثی باشد پس اگر لقبی علیحده نداشته باشد
بنام مفردات خوانده شود و آنچه لقب دارد اگر مجنون یا مطوی باشد مخبول و اگر مکفوف
باشد مشکول بود و اگر مصوب یا مکفوف بود منقوص باشد و اگر یا مقبوض بود معقول باشد
و مضمر یا مجنون موقوص بود و یا مطوی مخزول باشد و خاص یا ول اگر اثلم بود یا مقبوض
اثرم باشد و اگر اخرم یا مقبوض باشد اشتر بود و اگر یا مکفوف باشد اخرب بود و اعضب
یا مصوب اقصم باشد و یا منقوض اعقص و یا معقول اجم و خاص آخر یا مقطوع
یا محذوف بود ابتر باشد و یا مجنون مخبول بود و محذوف یا مصوب مقطوف باشد
و در شعر که مفعول است از فاعلاتن خلاف است که مفرد است یا مرکب ترکیبش
از مجنون و مضمر بقیاس نزدیکتر است از آنکه گوییم منقولست از فاعلاتن یا فاعلاتن چه
خرم قطع و مجموع در وسط یا حذف ثانی او یا فت نشده اینست سی و شش القاب
تغییرات ارکان شعر عرب سوی حذف که جزو و شطر و تنهک بودیت معذور را
۱ خبن ۲ طی ۳ قبض ۴ کف ۵ قصر ۶ حذف ۷ اضمار ۸ عصب ۹ خرم ۱۰ عضب ۱۱ قطع
۱۲ خرم ۱۳ سلم ۱۴ کشف ۱۵ وقف ۱۶ خرم ۱۷ تسبیغ ۱۸ اذاله ۱۹ ترفیل ۲۰ شاذ در حرکت را
۲۱ قبل ۲۲ شکل ۲۳ نقص ۲۴ عقل ۲۵ وقص ۲۶ جزل ۲۷ ثرم ۲۸ شتر ۲۹ خرب ۳۰ قصم ۳۱
عقل ۳۲ خرم ۳۳ ابتر ۳۴ اکبل ۳۵ اقطف ۳۶ تشعیث و در عرب راجز اصطلاح دیگر بود

یکی

یکی مراقبه و آن بودن دو حرف ساکنست از یک رکن یا دو رکن بر وجهی که زنها ساقط
شوند و نه بهم ثابت باشند بلکه سقوط یکی بمثابت دیگری لازم باشد چنانکه بیان یا دو نون
مفاعیلن در مضارع و معاقبه آن بود که سقوط هر یک بطریق مساوت باشد
و شاید که هیچ یک ساقط نشود چنانکه بیان یا دو نون مفاعیلن در بحر طویل و هیچ دو
حرف که ساقط شود بمعاقبت حرفی که بعد از آن باشد صدر بود و اگر ساقط
شود معاقبت با قبل مجزو بود و چون دو حرف از دو طرف ساقط شوند معاقبه با قبل
و بعد طرفان بود چنانکه در رمل معاقبه است میان نون فاعلاتن و الفی که پس
از و آید پس فاعلات فاعلاتن صدر باشد و فاعلاتن فعلاتن عجز و فاعلاتن فعلات
فاعلاتن طرفان و هر جا که معاقبت روا بود و نکنند بلکه هر دو حرف برقرار بود و آنرا
بری خوانند و اضداد تغییرات را هر یک اسمی است پس غیر مزاحف الحشو را سالم گویند
و غیر معلول العروض را صحیح و غیر مزید الآخر را مقری و غیر مخرم را موفور و غیر ناقص
الرکن را وافی **جلوه** عروضیان عجم زبان در اشعار خویش تغییرات خاصه فرموده
و آنرا نامهای مناسب کرده اند آنچه بنظر در آمده چهارده است **نظم** ستم و جبر را ابتر
و اگر تخنیق است • جحف و تخلیع و اگر رفع و جذع است و صلم • ربع و سلخ است و اگر طمس و دم مجزو
نظم شد جمله زحافی که بود خاص عجم **هشتم** اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن
جبت حذف سر و سبب مفاعیلن است **نهم** زلل اجتماع ستم و خرم است در مفاعیلن
ابتر اجتماع جبت و خرم است **دهم** تحقیق هم خرم بود که عرب استعمال کند لکن عرب آنرا
خاص اول مصراع دانند و عجم در جمله اجزای بیت روا دارد **یازدهم** جحف آن بود که حذف
خبن فاعلاتن بسبب ثقیل و خفیف از اول او بیندازند تن ماند **دوازدهم** تخلیع اجتماع خبن و قطع بود
در مستفعلن مجموع تا مفعل ماند و این هم مقبول عرب بود لیک نزد ایشان خاص است
با خرم نزد عجم **سیزدهم** رفع انداختن سببی خفیف است از جزوی که در اول او بود

جزع سقوط هر دو سبب معلولات است ضم تسکین متحرک دوم یا آنرا مجموعی
کرد و آخر افتد چنانکه مستفعلن بر وزن مفعولات آید ربع آن بود که فاصله آن محو
را حذف کنند فاعلان ماند پس قطع کنند فاعل شود آنگاه خبن کنند فعل کردد سلخ آن بود
که از فاعلاتن مفروق دو سبب حذف کنند و عین را ساکن کردانند فاع ماند طمس
آن بود که از اجزا و مسلوخ عین نمیماند خرم اجتماع جزع و کشف بود در مفعولات
و از جمله زحافات معدوده ستم و جب و ازل و بتر و جزع و خرم و سلخ و طمس و ربع و خبن
مخصوص است باعاریض و ضروب و باقی در همه اجزای بیت جاری است جلوه
ارباب عروض از افاعیل نزد تغیر بلفظی دیگر تعبیر کنند بجهت تحسین عبارات و قاعده
آن بود که هرگاه حذف کنند فا یا عین یا لام از جزوی و بماند سه حرف بیشتر از آن
کنند بلفظی که در وی این حروف بود چون مستفعلن که مطوی مستفعلن است نقل کنند او را
بفتعلن و چون مفاعیلن که محذوف مفاعیلن است بفعولن بدل کنند و چون متفاعلن که احذ
متفاعلن است فعلن بجای او نهند و هرگاه که لام جزو یا تای او ساکن کردد هم
نقل کنند اگر تحریک ممکن بود مثل مستفعلن که مقطوع مستفعلن است مفعولن
بجای او نهند و فاعلات که مقصور فاعلاتن است بدل کنند بفاعلان و هرگاه
تردد بر صورت منصوب کردد هم تغیر دهند چنانچه فاعلا که محذوف فاعلاتن است رد
کنند او را بفاعلن و چون جزو مسبغ کردد مثل فاعلاتان منقول شود بفاعلیان
چون مستفعلن بخبن مستفعلن شود نقل کنند بمفاعلن و همچنین هر وزن که قلیل الاستعمال
بود در کلام عرب نقل کنند بکثیر الاستعمال و ما فروع افاعیل بیان کنیم اول آنچه سرمست
میان عرب و عجم آنگاه آنچه خاص عجم است فروع مفاعیلن مشترکه هفت است
مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف مفاعیلی مقصور فعولن محذوف مفعول اخرم
مفعول اخرب فاعلن کشته و مختصه چهارست فعول استم فعل مجبوب فاع ازل

فع

فع ابتر فروع مستفعلن مجموع مشترکه نه است مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی فعلتن
مخبول مفعولن مقطوع فعولن مکبول که آنرا در عجم مخلع گویند مستفعلان مذال فاعلان
مخبون مذال مفتعلان مطوی مذال فعلتان مخبول مذال مختصه شش است فعلن
احذ فاعلن مرفوع مفعولان اصلم مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن
مطوی مرفل فروع سی تفع لن مفروقی مشترکه چهارست مفاعلن مخبون فعولن مخبون
مقصور مستفعل مکفوف مفاعل مشکول و مختصه یکی مفعولن مقصور فروع فاعلاتن
مجموعی مشترکه یازده است فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلات مشکول فاعلان
مقصور فعلان مخبون مقصور فاعلن محذوف فعلن مخبون محذوف فعلن ابتر مفعولن
مشعث فاعلیان مسبغ فعلیان مسبغ مخبون مختصه چهارست فعلان مقصور مشعث
فعل مربوع فع مجبوب فاع مجبوب مسبغ فروع فاع لاتن مفروقی مشترکه یکی است فاعلات
مکفوف مختصه چهارست فاعلان مقصور فاعلن محذوف فاع مسبوغ فع مطموس
فروع مفعولات مشترکه یازده است فعولات مخبون و باشد که مفاعیل گویند
فاعلات مطوی فعلات مخبول مفعولان موقوف فعولان مخبون موقوف فاعلان
مطوی موقوف مفعولن مکشوف فعولن مخبون مکشوف فاعلن مطوی مکشوف فعلن
مخبول مکشوف فعلن اصلم مختصه سه است مفعول مرفوع فاع مجذوع فع مجبور
فروع فعولن مشترکه شش است و فرع مختصه ندارد فعول مقبوض فعل مقصور
فعلن ابتر فعل محذوف فعل ابتر و فع باقل ابتر و فاعلن و مفاعلتن و متفاعلن چون از
در شعر عجم قلیل الوقوعست فروع مختصه پایان ندارد اما فروع فاعلن چهارست فعلن
مخبون فعلن مقطوع فاعلان مذال فاعلاتن مرفل فروع مفاعلتن هشت است
مفاعیلن معصوب مفاعل معقول مفاعیل منقوض فعولن مقطوف مفتعلن اعضب
مفعولن اقصم فاعلن اجم مفعول اعقص فروع متفاعلن پانزده است مستفعل

مضمر مفاعلن موقوص مقتعلن مخزول فعلاتن مقطوع مفعولن مقطوع مضمر فعل احذ
فعلن مضمر احذ متفاعلان مذال مستفعلان مضمر مذال مفاعلان موقوص مذال مفتعلان
مخزول مذال متفاعلان مرفل مستفعلاتن مضمر مرفل مفاعلاتن موقوص مرفل مفتعلاتن
مخزول مرفل جلوه تقطیع شعر عبارت از آنست که اجزایش از هم بکشایند بر
اسباب و اوتاد قسمت کنند بر وجهی که هر جزوی از اجزای او در برابر جزوی
از افاعیل بحری افتد که آن شعر از آن بحر واقع شده باشد و در علم ایقاع از صناعت
موسیقی تقریر شده که حدوث اوزان از نقرات متتابعه باشد و سکونات متناسبه کیفیات
آن نقرات افتد و بازار نقرات حروف متحرکه ایراد کنند خصوص حروف کشیده و بازار
سکنات حروف ساکنه خاصه حروف فتحه مثلا گویند تن تن و اما در وزن شعری حروف
تقطیع از حروف متحرکه و ساکنه ملفوظ معتبر است نه مکتوبه و نفس حرکت منظور است
نه احوال آن که فتحه و کسره باشد پس هر حرف که در لفظ آید اگرچه بکتابت در نیاید
محسوب افتد چون تنوین در شعر تازی و چون حروف مشدده و چون الفی که از اشباع
همزه حاصل شود چنانکه گویی ع سرو قدی بسیچو آب حیات ق سرو قدی فاعلاتن
بسیچو آ مفاعلن ب حیات فعلاتن و چون یایی که در حالت اضافه از ای مثل غمزه و
عشوه متلفظ گردد مثل ع غمزهٔ یارم چو کشد زنده کند عشوهٔ او ق غمزی یا مفتعلن
رم چو کشد مفتعلن زنده کند مفتعلن عشوهٔ او مفتعلن و باشد که آشیاعش زیاده
شود چنانکه در حال خطاب و بدو حرف محسوب افتد چنانکه کرده قصد دم از غمزه
ق کردی قصی فاعلاتن دی دم از فاعلاتن غمزه ی فاعلن و ازین قبیل است یایی
که از اشباع کسره اسمی که باسمی دیگر اضافه کنند در بعضی اوقات حاصل گردد و آنرا یای
بطلی گویند مثل ع خجسته کار مرا از غم من ق خجسته
فعولن کاری فعولن مرا از فعولن غمی من فعولن دم

و هر حرف که بکتابت در آید چون ملفوظ نشود در تقطیع معتبر نباشد چون همزهای
وصل در حالت وصل و الف آخر جمع و واو عمرو و الف ندا در اشعار عربیه و آنچه از شعر
پارسی بکتابت در آید نه بلفظ یای واو عطفست که پیشتر ضمه آخر لفظ سابق مؤدی گردد
و اگر آخر سابق الف باشد بصورت همزه ملفوظ شود و همچنین واو بیان ضمه چون داد تو
و دو اگرچه در آخر مصرعها بکنی محسوب افتد و دیگر واو اشمام فتحه چون خوش و
خود ع رخ و زلف تو هر دو خوش باشد ق رخ زلفی فعلاتن شر دخش مفاعلن باشد
فع لن و دیگر حرف اگر در وسط مصراع از تقطیع ساقط بود و در آخر حرف ساکن
محسوب شود بیت عشوه ات ما را بلای جان شده غمزه ات غارتگر ایمان شده
و باشد که حرفی بلفظ در آید و از تقطیع ساقط شود و آن حرفی بود که حقیقی گفته
نشود چون نون ساکن که بعد از حروف مد بود و او را حکمی عارض نشود لیکن
در آخر مصراع محسوب بود چنانکه ع زمن چون جان ربودی ای نگارین ق زمن چو جا
مفاعیلن ربودی ای مفاعیلن نگارین مفاعیل و چون تایی که پیش از وی ساکن باشد
مسبوق بحرف مد در وسط بیت از تقطیع ساقط بود و ماقبل او متحرک محسوب
افتد و اگر محقق گفته شود با ماقبل خویش در حساب دو متحرک بود و اگر در
عروض یا ضرب باشد او ساقط بود و ماقبلش بسکون محسوب برین وجه ع
دوست مرا یافت چو جا نم بسوخت ق دوس مرا مفتعلن یافت چو جا مفتعلن
نم بسوخت فاعلان و چنین بود حکم دال و بایی که پیش از ایشان ساکن
باشد زیرا که التفات نمایند سواکن محالست چنانکه ع کار بر داشت که عاشق شد

فاعلاتن فعلاتن فعلن وجنانکه ع بود شاه طهماست شاه جهان فعولن فعولن فعولن فعول
وهمزه که حرکتش ماقبل منقول شود از تقطیع ساقطست وهمچنین یای که بعد از دالفی
متحرک باشد چون محقق گفته نشود چنانکه ع رفتی از چشم من از هوش شدم
وهر جا که دو ساکن بهم رسند یکی را در تقطیع حرکت باید داد بواسطه دفع التقاء
ساکنین الا در عروض وضرب چه التقاء ساکنین در حالت وقف جایزست وهمچنین
جزم که پیش ازین مذکور شد وآن زیادتی حرفی یا جزوی بود ودر اول بیت یا مصراع
از تقطیع ساقط باشد وآن در اشعار عرب از یک حرف تا چهار حرف واقع است
مثال چهار حرف شعر اشد حیازیک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع مما
اذا قل بواد یکا کلمه اشد در خزمست واین شاذست ودر شعر متقدمین عجم یک حرف
واقع شده در اول بیت چنانکه رودکی در بحر خفیف گوید بیت یا کمش بار کمک پشانه موی
گوی از کمد شکستی ودر اول مصراع دوم مرادی گوید بیت از چشم وکنج چه فریاد بود
که مرگ کند بر تن تو بافتن ومتاخران عجم البته خزم استعمال نکنند والله اعلم جلوه
پیش ازین معلوم شد که بر چه دو دایره عروض عجم را شعر نیست الا بتکلف وما آنها را
مقدم داشته بیتی چند از شعر عرب وآنچه عجم زبانان بر طریق ایشان گویند بمثال
بیاریم بحر طویل اجزایش چهار بار فعولن مفاعیلن پیوسته وافی بمستعمل کرده
طهماسپ میش گویند که اطول اوزان شعر عربست اورا یک عروض است مقبوض
وسه ضرب سالم ومقبوض ومحذوف وخرمش قبض است وثلم وثرم در فعولن
وقبض وکف در مفاعیلن بطریق معاقبه ضرب اول شعر ابا منذر کانت

غرورا

غرورا صحیفتی ودم اعطکم فی الطلع مالی ولا عرضی ضرب ثانی شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود ضرب ثالث
شعر اقیموا بنی النعمان عنا رؤسکم والا تقیموا صاغرین الرؤسا مثالش
بپارسی مقبوض العروض والضرب بیت ندانم چرا دلدار نامهربان با من
زراه وفا رحمی ندارد بحال من وبیت سالم العروض والضرب چنانکه بیت
دل از کاکلت خود را بجب که رهانید چو مرغی بدام افتد خلاصی کجا بیند بحر مدید
اجزایش چهار بار فاعلاتن فاعلن وجه تسمیه آنکه اجزا رسباعیه او ممتد شده از دو
جانب بر سبب وپیوسته مجزو مستعمل کرده واو را سه عروض است وشش ضرب وزحاف
خبن وکف وشکل است ومعاقبه است میان کف جزوی وخبن مابعدش عروض
اولی سالم وارایک ضرب سالم است شعر یا لبکر انشر والی کلیا یا لبکر انشر الفؤاد
عروض ثانیه محذوف واو را سه ضرب است مقصور محذوف ابتر ضرب اول
لا یغرنک امرؤ عیشه کل عیش صائر للزوال ضرب ثانی شعر اعلموا انی لکم حافظ
ثم هذا ما کتبت او غابا ضرب ثالث شعر انا الذ کفاه یاقوتة اخرجت من کیس دهقان
عروضه ثالثه مجزوء محذوف واو را دو ضرب است یکی مثل عروض دیگر ابتر ضرب اول
شعر للفتی عقل یعیش به حیث یهدی ساقه قدمه ضرب ثانی شعر
رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغار مثالش بپارسی عروض وضرب
بیت نازنینی میکند قصد جانم میبرد دل تا کند تا توانم واگر در فارسی
وافی گویند با زحاف کف بطبع نزدیک تر باشد چنانکه بیت چون عمر دو کمی مغز دل بر دکنم

کر تو بوفا شوی خود بکو که چون کنم ۞ دیگر بی مصنوع برین وزن اند هبک
عشت عرنوج وعشت ضعفه ثم ضعف ضعفه ضاعفا فضاعفا البسیط
اجزایش چهار مستفعلن فاعلن وجه تسمیه آنکه منبسط شده و بسبب در اول اجزای کسایعه
او واو راسه عروض کشش ضربست و زحافش خبن وطی و خبل عروض اولی مجنون
واو را دو ضربست مجنون و مقطوع ضرب اول شعر یا حار لا ارین بکم باهیة
لم یلقها سوقه قبلی ولا ملک ضرب ثانی ع قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی
جرداء معروفة الحیین سرحوب ۞ عروض ثانیه مجزو واو راسه ضربست مذال سالم
ومقطوع ضرب اول ضرب دوم ع ماذا وقوفی علی رسم عفا ۞ مخلولق دارس متعجم
ضرب سیوم شعر سیروا معا انما میعادکم ۞ یوم الثلاثاء بطن الوادی ۞ عروض
ثالثه مجزو و مقطوع واو را یک ضربست مثل او چنانکه شعر ما هیج الشوق من اطلال
اضحت قفارا کوحی الوحی ۞ سالش بفارسی از ضرب و عروض اول بیت
جانم فدایت شود گر سوی من نگری ۞ سر خاک پایت کنم گر بر سرم گذری ۞ آن
بهتر کن علن همه جا مجنون بود چنانکه از ضرب اول این معاد راسم برهان
آمد بهار و دگر مستان بیکدا ۞ گردند بر سر خم انگار عربدا ۞ مجنون العروض مثال ضرب
ثانی بیت ای نخل قامت تو بهتر ز سرو چمن ۞ در پیرهن تن تو خوشتر که جان در تن ۞
مجنون العروض مقطوع الضرب بحر رمل اجزایش فاعلاتن کشش بار وجه تسمیه
تو فرد کثرت حرکاتش واو را دو عروض و سه ضربست و زحافش معصوب و معقول
ومنقوص واعصب واقصم واعقص واجم عروض اولی مقطوف واو را یک

ضرب

ضرب است هم مقطوف مثل شعر لنا غنم نسوقها غزار ۞ کان قرون جلتها
العصی عروض ثانیه مجزو واو را دو ضرب است یکی مثل عروض و دیگری مجبر
ومعصوب ضرب اول شعر لقد علمت ربیعة ان جبلک واهن خلق ضرب دوم
شعر اعاتبها واهرا فتغضبنی وتصبینی ۞ سالش بفارسی از عروض و ضرب اول
بیت اگر دل من بدست غمت ز بون شده ۞ خوشم که غم جهان ز دلم برون شده ۞
واگر سایر ارکان را معصوب استعمال کنند و چنین گویند بجوای بیوفا دم کمتری
ز لطف خود دمی شادم کنی ۞ مانند بحر مسدس محذوف بود و اگر سالم بشمن
گفته شود بسلیقه فارسی زبانان موافق تر بود چنانکه بیت اگر همه خون شود دل من
ز درد دلم ترا چه ضرر ۞ چه کم شود از تو گر ز وفا کنی نظری بدیده تر بحر کامل
اجزایش متفاعلن شش بار وجه تسمیه آنکه اکمل بحور است بحسب ضرب و بر اسه
عروض بود و نه ضرب زحافش اضمار و جزل و وقص عروض اولی سالم
واو را سه ضربست سالم و مقطوع واحذ مضمر ضرب اول ع واذا صحت
لی اقصر عن ندی ۞ وکما علمت شمایلی وتکرمی ضرب ثانی ع واذا هلکت
عمن فانه ۞ نسب یزید بک عند هن خبالا ضرب ثالث ع لمن الدیار برامتین
فعاقل ۞ درست و غیر ایها القطر عروض ثانیه خدا واو را دو ضربست
احذ واحذ مضمر ضرب اول شعر دمن عفت وعی معار فها ۞ هطل اجش
وابع ترب ضرب ثانی ع ولانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال
ولج فی الذعر عروض ثالثه مجزو واو را چهار ضربست مرفل و مذال سالم
ومقطوع ضرب اول شعر ولقد سبقهم الی فلم زعت وانت اخر ضرب ثانی

شعر حدث بکون مقامه ابدا بختلف الریاح ضرب ثالث شعر
واذا افتقرت فلا تکن متخشعا وتجلی ضرب رابع واذا هم ذکروا الاساء
اکثروا الحسنات مثالش بفارسی عروض وضرب سالم بیت دلی من اگر همه
خون شود ز جفای تو کشم دمی قدم از طریق وفای تو و بر کامل مثمن متناوب
را اشعار بسیارست والحق درین لغت بطبع اقربست چنانکه بیت بخرام شود
دل من بفدای قد بند تو کشاز هم سر زلف خود که شوم اسیر کمند تو جلد
چون از بیان بحور خمسه خاصه عرب فراغت حاصل شد اکنون شروع کنیم در
تقریر دوایر عجم و بحور آن وابیات سر بحر از سالم و مزاحف و معذب و ثقیل
بیان کنیم انشاء الله تعالی دایره مؤتلفه سه بحرست هزج رجز رمل
بحر هزج اجزایش هشت بار مفاعیلن وجه تسمیه آنکه هزج آواز باغنا بود و غنا درین
بحر بسیار باشد بیت سالم وافی بیت تو خواهی دل از من بستان و خواهی جان من بستان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بیت بحر که مسدس باشد بیت
پرسیدم که حال بیدلی چون کشد جوابش از برت آن بیچاره پر درد شد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بیت مشطور که مربع بود تویی آشوب جان من
تویی سرور دوان من مفاعیلن مفاعیلن بیت مثمن عروض وضرب مقصور
چرا بر من جفا کردی و جور ای شوخ سرمست جو میدانی نخواهم داشتن از دست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بیت مسدس مقصور عروض وضرب
دلم پیوسته دارد محنت عشق چه بهتر در جهان از حالت عشق مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مسدس محذوف عروض وضرب بیت بیا افتاد جعد مشک سایت

سیه روزان نهاد سر بپایت

سیه روزان نهاد سر بپایت مفاعیلن مفاعیلن فعولن و در ابیات مسدسه
جایز است که عروض محذوف باشد وضرب مقصور و بالعکس چنانکه بیت
دلی کز دلبری شوری ندارد تکلف بر طرف از آدمی نیست ابیات
مزاحف مثمن مقصور مکفوف سه اگر خون من آن شوخ بریزد چه توان کرد
کسی را نرسد حکم چو شه غارت جان کرد مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیل
مثمن محذوف مکفوف بیت زهی قد و زهی روی و زهی عارض و کاکل
یکی سرو و یکی ماه و دگر لاله و سنبل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مثمن مقبوض
مقصور محذوف سه دلم بردی ای شوخ بدست غم سپردی بیا بجای جان باش
کنون کز دل بردی مفاعلن مفاعلن مفاعلن فعولن مثمن اخرب بیت
بی ماه رخت هر شب در نالهٔ و افغانم درمانده اندوهم پیوسته هجرانم
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مثمن اخرب مکفوف مقصور در عشق تو
خاطر خود شاد ندیدم یکلحظه دل از بند غم آزاد ندیدم مفعول مفاعیل
مفاعیل مفاعیل اخرب مکفوف محذوف بیت صد ناوک هجران بدل تنگ نشسته
یاران چکنم کار من این رنگ نشسته مفعول مفاعیل فعولن مسدس مکفوف
مقصور سه مرا بی رخت از خود خبری نیست ترا هیچ بجانم نظری نیست
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مسدس مکفوف محذوف بیت بجان سوی خود آوای خود را
تبه گشته بجای خود را مفاعیل مفاعیل فعولن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب
سه دگشینه زکوی تو گذر کردم و زدور بردی تو نظر کردم مفعول مفاعیل
مفاعیلن اخرب مکفوف مقصور بیت حال دل از اغیار نهفتیم با کس نگذاریم نگفتیم

مفعول مفاعیل مفاعیل اخرب مکفوف محذوف بیت ای انکه ز ماه تمامی
سویم چه شود گر بجز ای مفعول مفاعیل فعولن اخرب مقبوض سالم عروض
وضرب بیت خوش انکه قدح چو سرو آن دلبر آید برا و خاطرم در بر مفعول مفاعیلن
مفاعیلن اخرب مقبوض مقصور بیت هر چند ترا تنگی خوست دارم
هوای وصلت ای دوست مفعول مفاعلن مفاعیلن اخرب مقبوض محذوف
بیت ای نور دو دیده مهر رویت بازای که دارم آرزویت مفعول مفاعلن
فعولن اخرب مکفوف مجبوب بیت ای مه نظر خاک رهت الی اذا هم بکحل سیهت
مفعول مفاعیل فعل اخرم اشتر سالم عروض وضرب ای ابر قدر نمیدان
یکبار پشر خود نخوانی مفعولن فاعلن مفاعیلن بیت مشطور مکفوف مقصور
بیا ای دلکش خوی بعاشق بنمای روی مفاعیل مفاعیل مکفوف محذوف
بیت زمن دل بربایی بمن رخ ننمایی مفاعیل فعولن اخرب سالم عروض وضرب
سه ای سرو ترا بنده پیش تو سر افکنده مفعول مفاعیلن جلس وزن رباعی
که او را دو بیتی و ترانه نیز گویند از متفرعات هزج است بزحافات اخرم
واخرب والحق وزنی مقبول اسماع ومطبوع طباع است وگویند آنکه اول جش
واضع اول را خبان دست داده که روزی در شهر غزنین میگشت و بر هر نوع
مردم میگذشت طایفه اهل طبع را دید که جمع کرده کان ایستاده و دیده بتماشای ایشان
داده از انجا که رسم شاعران ابطال کشیده شیفتگان جمالست بر عیان آن قوم در
آورد مثنوی کودکی دید چارده ساله زلف و عارض چو سنبل و لاله در تواضع
دو اهبش باهم دلبری همچو حسن او بنگاه سرو نازی بحسن و محبوبی

پادشاه ولایت خوبی دیده کم دیده در سفید و سیاه حلقه زلف او بر آتش
مهوشان جمله حلقه در گوش لعل گلشن بوسه خلق بادا دهان بلفظ فصیح
گرکاتش چو طبع او موزون وصفش از خیز او بیرون او ببازی و عالمی همه سو
کرده جانبازی از شمایل او مردم از ابری فرمی گفت در خور لعب سجها میگفت
دیگر کانی چند بکوی می انداخت یکبار کرکانی از کو بیرون افتاد و بقهقری هم
جرا نجا باز گردید ان طفل از غایت صفای ذهن گفت غلتان غلتان می رود تا بکو
واضع این کلمات را بر وزنی مطبوع یافت بتوانین عروض رجوع کرد و آنرا از بحر هزج
بیرون آورد و در نظم آن بر دو بیت اقتصار کرد و ارباب صناعت موسیقی برین وزن
الحان مطبوع ساخته اند و متاخران هر چه برین وزن بر از الحان آنرا ترانه خوانند
وزحافات این اکثر مستعمل شعرای عرب نبوده و آن بر بیست و چهار نوع آمده جزو
اول جمله در دو قسم منحصر است مفعول و مفعولی و زحاف جزو چهارم این وزن
چهارست هتم جب زلل بتر و بعضی از عروضیان این اوزان را در دو شجره
نهاده اند و ما آنرا بفضل اشکال که دایره است در آوریم جزو اول را در مرکز
دایره و اجزاء ثانیه در دایره اولی تا اجزای رابعه بر دایره ثالثه افتد و از
برای هر یک از دو دایره مصراعی که بتغیر اجزا از ان ازدی بیرون آید تمثیل اجمالی
در آورده شود آنگاه از برای هر قسمی سه رباعی تمثیل تفصیلی بیاریم ان شاء الله
تعالی وجون اوزان اخرب بطبع نزدیکترست از اخرم از مقدم داریم هر
وزن که اسباب واو و ان متعادل تر بود خوش آینده ترست و هر چه اسباب آن
بیشتر ثقیل تر و ثقیل تر و ثقیل ترین اوزان اخرب مفعول مفاعیلن مفعول نبود

کوشش سبب متوالی دارد و ثقیل ترین اوزان اخرم مفعول مفعول فع
است زیرا که جملا اسباب است اینست صورت دایرهٔ اخرب صورت دایرهٔ اخرم

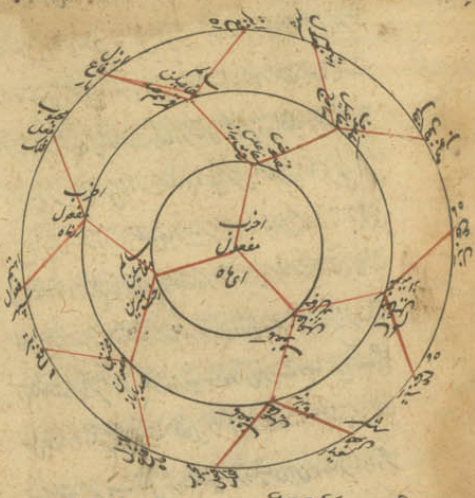

صورت

دایرهٔ اخرم

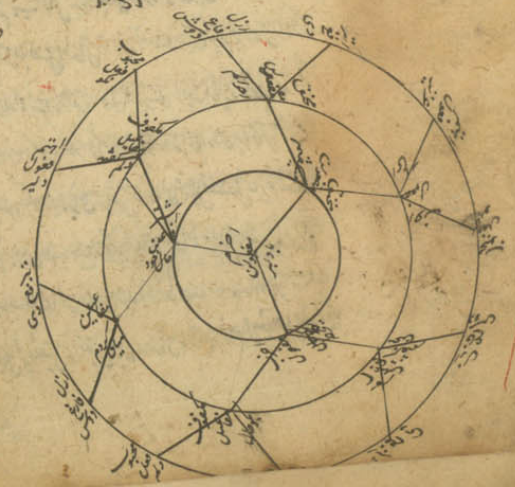

رباعیات قسم اخرب

صانع که چنین روی و بویت خوب آرید — مفعول مفاعیلن مفعول فع
از بهر مکافات بخط الاید — مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
گر جور بعاشقان بیدل نکنی — مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
هرگز برخت ز خط غباری ناید — مفعول مفاعلن مفاعیل فع
ای چشم تراکشتن عاشق مطلوب — مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
افزوده خط تو در جهان صد آشوب — مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
فرق از ذقن بگیر تا ذقنت — مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
از صفحهٔ نوشته تا قطعهٔ خوب — مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
ای زلف سیاهت شب موی رویت ماه — مفعول مفاعیلن مفعول فاع
وی بی رخت از حسرت کارم همه کاه — مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هرگز نظری ای دلربا سویم نکنی — مفعول مفاعیلن مفعول فعل
صد عشق روی تو ام جیست گناه — مفعول مفاعیل مفاعیل فعول

رباعیات قسم اخرم

شد عمری که عشقت زارم دایم — مفعولن مفعولن مفعولن فع
وز هجرت بی صبر و قرارم دایم — مفعولن مفعول مفاعیلن فع
بر من باد ادعوی عشق تو حرام — مفعولن مفعول مفاعیل فعول
گر می دانم که در جگارم دایم — مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
وی در کویت ز اتفاق عرفا بود — مفعولن مفعولن مفعولن فاع
وز بی تابی خسته دلم شیدا بود — مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

گر لیلی بود چون تو در حسن نبود ... مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

ور مجنون بودی چو من بیشه نبود ... مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

چون یارم از جام غافل نبود ... مفعولن مفعولن مفعول فعل

گر من باشم دلشده مشکل نبود ... مفعولن مفعول مفاعیل فعل

مشکل باشد لیکن کار عزیز ... مفعولن مفعولن مفعول فعول

بر باید جان و اگر از دل نبود ... مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

بحر رجز اجزایش مستفعلن هشت بار و وجه تسمیه آنکه رجز اضطراب و سرعت بود و عرب غالبا این بحر را در حالت طرب و شرح آثار و رجولیت خویش بکار دارد و دران حال کلام مضطرب بود ابیات سالم مثمن **بیت** تا وعده کرا گشتم فردا نه خود رای من ... صد رشک دارد بر زمان امروز بر فردای من **مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن** بحر ذکر مسدس بود **بیت** بنمای رخ ای شوخ و حیران کن مرا ... کاکل ز رخ بگشا پریشان کن مرا **مستفعلن مستفعلن** مشطور که مربع بشد **بیت** ای دلبر پیمان گسل ... ای آرزوی جان و دل **مستفعلن مستفعلن** و عرب منهوک نیز استعمال کند چنانکه ... یا لیتنی فیها جذع **مسدس مقطوع بیت** گر سوی من بشد گذر یار مرا ... سامان دو سر بپد اشوکار مرا **مستفعلن مستفعلن مفعولن** مسدس اصم **بیت** دارم مهی در دلبری مانند ... از زلف او زنجیر اسیران را بند **مستفعلن مستفعلن مفعولا** مزاحفات بیت مثمن مطوی ای دل گشته من عاشق دیوانه تو ... رهگذرت چشم ترم سینه من خانه تو **مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن** مطوی مجنون **بیت** آنکه خوشست روز و شب خاطرم از خیال او

الکشی

رشتی دو دیده ام نیست بجز جمال او ... مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

مجنون مطوی ... چرا پیش دیگران بیان کنم مشکل خود ... تو بر دلی ای دلال

من من از گرچه دل خود ... مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مطوی مجنون

مقطوع ... ای بت بیوفای من داغ تو بر دل دارم ... مایل تست خاطرم نه دیگران

پیدا ارم ... مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن مسدس مطوی ... رخ بنما گر پی نظاره تو

ساکن کویت شده آواره تو ... مفتعلن مفتعلن مفتعلن مطوی مقطوع **بیت**

دلبر من باز باین رعنایی ... از پی قصد دل من می آیی ... مفتعلن مفتعلن مفعولن

مطوی مجنون ... دلبر من اگر صد جفا کند ... به کرم از کوی خود جدا کند ... مفتعلن

مفاعلن مسدس مذال العروض والضرب **بیت** ای شهره در خوبی چو در تو آفتاب

باشی ملک دلربایی کامیاب ... مستفعلن مستفعلن مستفعلان ... مسدس مرفل **بیت**

جانا بخ ماهی بقد سرو زانی ... سرفتنه دوران و آشوب جهانی ... مستفعلن مستفعلن

مستفعلاتن ... و بعضی شعرا آن بر مرفل کنند دیگر افزوده اند و آنرا اطول نام

کرده و بحر و را مطول چنانکه این بیت مربع **بیت** مشتاب چندین ای پری نژاد

بر کشتن عاشق بیداد ... مستفعلن مستفعلان مستفعلان **بحر رمل** اجزایش فاعلاتن

هشت بار و وجه تسمیه آنکه رمل حصیر بافتن و جون در ارکانش و تدی میان دو سبب

است و دو سبب میان دو وتد گویی در هم بافته است ابیات سالم

دانی **بیت** سرو ناز من بخوبان دوش می آمد ز راهی ... کرد سوی عاشق بی خان و مان خود نگاهی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثمن مقصور عروض و ضرب **بیت**

کو چنان چشمی که بی روی تو پر خواب نیست ... کو دلی کاندر وی از زلف تو صد قلاب نیست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان محذوف عروض وضرب بیت
ای که هر ساعت بهر یکی قصد دلها میکنی ٭ هر کسی را در لباسی بیت کشتهٔ کرده ٭
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلی محذوف بیت دارم از عشق تو با خود گفت و گویی ٭
بر زبان حرفی و بر دل آرزویی ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مسبغ عروض
وضرب بیت ای اسیر چشم مست هوشیاران ٭ کشتهٔ تیغ غمزات چون من هزاران ٭
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان مقصور عروض وضرب بیت ای چو چشم خوش دلم مشتاق
کار من پیش تو اظهار نیاز ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان محذوف عروض وضرب
ع خانهٔ ما گوشهٔ ویرانه بس ٭ مردم دیوانه را این خانه بس ٭ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلی مشطور بیت میکنم افغان چون بلبل ٭ روز و شب از عشق آن گل ٭ فاعلاتن
فاعلاتن ابیات فراحت مثمن سالم صدر و ابتدا باقی اجزا مجنون بیت گر بدانی
من غنیمت ارباب وفا را ٭ اینچنین خوار نداری دل آزرده ما را ٭ فاعلاتن
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و در مجنون الاجزا جایز باشد صدر سالم و ابتدا مجنون
و بالعکس مثمن مجنون مقصور عروض وضرب دل گر نبود ز جفای تو در آزار
کمست ٭ جان گر نبود ببلای تو گرفتار کمست ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
مجنون مشعث با مقطوع عروض وضرب بیت گر ز عشق تو زنی گوید زبونی گر
طعنهٔ خلق ازین شهر برون خواهد کرد ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لان
مجنون محذوف عروض وضرب بیت ای سرشته ز ازل مهر تو با گل ما ٭
سر زد و جز گل مهر تو نزیبد دل ما ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن مجنون ابتر عروض
وضرب بیت گرچه دایم دلم از غمزه غمین می‌باشد ٭ حکم عشق تو بانست چنین می‌باشد ٭

فاعلاتن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان و اقوانی آنچه فاعلاتن و فاعلن باشد متغیر شود
و ابتر و محذوف باهم شاید و مقصور و مشعث مقطوع نیز چنین است و در اعاریض
فاعلن و فاعلان و فعلن فعلان بهم شاید مثمن مشکول بیت بجان کسی که رویت
مرا ندیده باشد ٭ ز نهال عمر هرگز ثمری نچیده باشد ٭ فعلات فاعلاتن فعلات
و درین بحر زحاف صدر است از نون فعلات اول بمعاقبه الف فاعلاتن ثانی
و طرفان در فعلات ثانی و ثالث و رابع مثمن مکفوف مشعث بیت گر ز ما بجایی
ماه روی زیبا را ٭ آتش افتد از رجان عاشقان شیدا را ٭ فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن مسدس مجنون مقصور بیت ای مراد وصل تو مقصود و مراد ٭ دل بکلکین صغیر شاد
فاعلاتن فعلان فعلان مجنون مشعث با مقصور بیت گر کنی بر دل ما صد بیداد ٭
بیوفا نیست ز جورت فریاد ٭ فاعلاتن فعلاتن فع لان مجنون مخنث بیت ای غمت
مونس غمخوار دلم ٭ سمت یار وفادار دلم ٭ فعلاتن فعلاتن فعلن ابیات مشتمل است
بر اعلال صدر چه الف فاعلاتن دوم و پنجم ساقطست بمعاقبه نون فاعلاتن
اول و چهارم مربع مجنون بیت بحر از عشق تو خون شد ٭ دم از دست برون شد ٭
فعلاتن فعلاتن و بعضی شعرا بر مثمن مشعث مقصور العروض والضرب شعر گفته‌اند
ع سر راست آن یار بالا ماست آن یار روی ٭ زلفت آن یار چو کمان خالست آن یار
مفعولن مفعولن مفعولن فعلان و دایرهٔ مختلفه مشتمل است بر چهار بحر منسرح
مضارع مقتضب مجتث بحر منسرح اصلش در دایره مفتعلن فاعلات
چهار بار و چه تسمیه آنکه سراح در لغت آسانی و روانی باشد و این بحر بلفظ

روان کسیکه آید بمثمن مطوی موقوف بیت دوش بر سید آن نگار غارت جان کرده
رفت • روی بعاشق نمود باز را کرد و رفت • مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
مطوی مکشوف بیت هر که بود در غمت خشک لب و دیده تر • خسرو ملک بقاست
پادشه بحر و بر • مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن و در مصرعات جایز بود عروض
موقوف و ضرب مکشوف و بالعکس چنانکه بیت سر چو کشید از نیام تیغ تو کفار را
یک یک از پا فکند صف بصف اندر شکست • مطوی مخبون مکشوف بیت
ای بت نورسیده در مراد اکن • دل ز غم تو خون شد چاره کار ما کن •
مفتعلن فعولن مفتعلن فعولن • مطوی مجذوع بیت این چه صفای عذار و
نور جبین است • غایت خوبی و حد حسن همین است • مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
مطوی منحور بیت ای مه رویت فزوده زیب جهان را • کرده فدای تو عاشقان دل و جان را
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع • و بعضی عروضیان ضرب منحور را مرفل خوانند
و بیت را مسدس دانند و تقطیع چنین کنند مفتعلن فاعلات مفتعلاتن و بشعر
که ضرب مجذوع را نیز مطول خوانند مخبون مطوی مکشوف اگر تو ما یم شوی
وگر دلم راحه غم • وگر کنی ترک من کجا ز غم جان برم • مفاعلن فاعلن مفاعلن
فاعلن • مقطوع مکشوف بیت خواهم افزون شود درد ش بر جان من •
شاید کان نوش لب بخشد درمان من • مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن مسدس
مطوی بیت ای مه روی تو رشک ماه فلک • مثل تو نبود پری و حور و ملک
مفتعلن فاعلات مفتعلن • مطوی مذال بیت یار مرا گر ز حال من خبر است

سهل بود

سهل بود اینکه شعله در جگر است • مطوی مقطوع عروض و ضرب بیت
جون ال بر ده بعیاری • به که کنه از ریش بر داری • مفتعلن فاعلات مفعولن
مربع مطوی موقوف بیت خسته شدم از خار چاره من از خم آر مفتعلن فاعلان
و بعضی از شاعران بیتی گفته اند بر منهج مقطوع مطوی منحور که بر وزن
رباعی آمده چنانکه بیت دلبر اکنون عتاب دارد با من • عجز بر دو زلف خوش خرکن
مفعولن فاعلات مفعولن فع جون تای فاعلات بمفعولن پیوندی و وزن
رباعی شود بر سر دو بحر تقطیع توان کرد بحر مضارع اصلش در دایره مفاعیل
فاعلات چهار بار وجه تسمیه آنکه مضارعه در لغه مشابهت بود و این بحر در آن
بهزج مشابه است از حیثیت تقدیم اسباب بر اوتاد وجه فاعلاتن و مفعولی
است بیت مثمن مکفوف مقصور بیت مرا کار مشکلست از آن •
مفاعیل فاعلان مکفوف محذوف بیت جه باشد گر از وفا کنند با ما •
از لعل نوش خند بر آر در مرادمن • مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن • اخرب
بیت دوش آمدی و بردی صبر از دل حزینم • رفتی و رفت از جان بیتاب و عقل و دینم •
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اخرب مسبغ بیت پوشیده جامه سبز آتش فروز دل
زاعجاز عشق بر من آتش شده گلستان • مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان
اخرب مکفوف مقصور بیت ای نشین حکایت آن مهلی جه بود • در بزم
او بهوش نبودم سخن جه بود • مفعول فاعلات و مفاعیل فاعلان • اخرب
مکفوف محذوف بیت سر زد ز چاک دل علم دود آه ما • این بس بود علامت

بحر مجتث مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اخرب محذوف

دیدم نگار خود را او شیشه از گذر زان یکنظر ندارم اکنون ز خود خبر مفعول

فاعلاتن مفعول فاعلن اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب ای ملک

دلربایی و خوبی ترا سلم در حسن یکی ندیده مثالت ز نسل آدم مفعول فاعلات

مفاعیل فاعلاتن اخرب مکفوف مسلوخ الداده ام بماه وشی عشوه ساز

شاید کند ز وصل خود سرفراز مفعول فاعلات مفاعیل فاع مطموس

ای درد جانگداز تو بر جان من چون لاله داغ مهر تو بر جان من

مفعول فاعلات مفاعیل فاع مدسس مکفوف مقصور خوشا طرف

باغ و روی نگارین یکرشاد ماش شود دل غمگین مفاعیل فاعلات مفاعیل

مکفوف محذوف بهجران سرو سیمبر من زند شعلهٔ آتش بجگر من مفاعیل

فاعلات فعولن اخرب مکفوف ای سرو ناز عاشق گریانت دل بسته در زلف

پریشانت مفعول فاعلات مفاعیلن اخرب مکفوف محذوف

ای برده صبر عاشق بیدل بجور تو صعب وصل تو مشکل مفعول فاعلات مفعولن

مقبوض مدسس دلم که شد ای پری مبتلای تو بود همی روز و شب

در بلای تو مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و این بحر با مناسب افتد لیکن تمامش

خالی از مناسبی نبود چنانکه حمید کازرونی گفته بخشت ای سرو شهابی که بی سر قرارم

بجانت ای زندگانی که بی تو جانی ندارم مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

مربع مکفوف مقصور دلم برده آن نگار بزلفین تابدار مفاعیل فاعلان

بحر مقتضب

بحر مقتضب اجزایش از دایره فاعلات مفتعلن چهار بار و بحر مقتضب

بریدن بود و چون این بحر اکثر مشطور مستعمل گردد گویا از منسرح بریده شده است

و درین بحر شعر تازی و پارسی در غایت قلت است و آنچه آمده مرتبت

لیکن بعضی بر اصل دایره گفته اند چنانکه بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن

نکهتی بیار از آن گلعذار غنچه دهن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و بعضی

مدسس مطوی موقوف گفته اند چنانکه بیت آن بزرگوار ملک فضل کرد

درگذشت آنچه زمن دیده بود فاعلات مفتعلن فاعلان ابیات مستعمل

این بحر مشطور مطوی بیت سرو ناز دلبر من مهوش ستمگر من

فاعلات مفتعلن فاعلان مقطوع بیت پس که او غمت زارم روز و شب

فغان دارم فاعلات مفعولن مجنون بیت گر از پیش من گذری دلم را رجا

ببری فعولات مفتعلن مطوی سالم عروض و ضرب بیت زان دو زلف خود در حمش

دل افتاده اندر غمش فاعلات مستفعلن و درین بحر مراقبه است میانهٔ فا و

واو مفعولات و مفعولات سالم در هیچ شعر تازی و پارسی مستعمل نیست

مگر آنکه بتکلیف گفته باشند بحر مجتث اصل دایره بحسب دایره مفاعلن فعلاتن

چهار بار بود و چه تسمیه آنکه اجتثاث در لغت کندن بود و گویی این بحر از

خفیف برکنده شده مفاعلن درین بحر منقولست از مستفعلن مفروق

بیت مهمن مجنون بیت بروی بخت بدم بسته فرخ آینه کون در گر دری

بگشاید گشته در خیر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مجنون مقصور

اگرچه هر نفسم از تو محنت دگر است • مرا بهر سر موئیست محنتی دگر است •
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مجنون محذوف بیت • پس که آه کشم
دل دمی نفس نکشد • من آنچه میکشم از هجر یار کس نکشد • مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن مجنون ابتر بیت • بهار را چکنم آن نگار بایستی • بجای لاله و گل روی او بایستی •
مفعولن فعلاتن مفاعلن فعلان مجنون مشعث با مقطوع بیا که کار جهانرا
مدار پیدا نیست • بیار باده که انجام کار پیدا نیست • مفاعیلن فعلاتن مفاعلن
فعلان مجنون مشعث مخبون بیت • دلم اگر خون کرد تراجه پروا •
مگر تو پرسی دلی را چه چاره • مفاعلن مفعولن مفاعلن فع مربع مجنون بیت
برفت تاب تو ای نیاپین که چه سازم • مفاعلن فعلاتن مربع مقصور • نم هجرت
غمین • بیا و حال ببین • مفاعلن فاعلان دایره مختلف مشتمل است بر پنج بحر
سریع غریب قریب خفیف شاکل بحر سریع اجزایش در دایره مفتعلن
مفتعلن فاعلات دو بار وجه تسمیه آنکه انشاد چنین وزن اقتضای سرعت
کند و بسبب تقدیم اسباب در وزن سبک آید • مطوی موقوف بیت
ای بتو هر لحظه مرا صد نیاز • چشم امیدم بوفای تو باز • مفتعلن مفتعلن فاعلان
مطوی مکشوف بیت • رشک قمر چهره زیبای تو • غالیه بو زلف سمن سای تو •
مفتعلن مفتعلن فاعلن و در مصرعات فاعلان و فاعلن بهم شاید چنانکه
بیت • سر و چمن گرچه بسی سر گشت • شد خجل از قامت رعنای تو • مقطع مخبون
تیماد بتر کاباستر شهادا آورده میشود بسم الله الرحمن الرحیم نام خداوند

علیم

علیم کریم • مفعولن مفتعلن فاعلان مطوی اصل بیت • چند کشم بیتاب از تو خواری
دم نداری چکنم زاری • مفتعلن مفتعلن فعلن مجنون مطوی مکشوف بیت
زتندی که بینم از خوی او • نیکنم جدایی از کوی او • مفاعلن مفاعلن فاعلن
سالم مجنون مکشوف عروض و ضرب بیت • انشوخ اگر دوری کند زبرم
بود عجب که خون شود جگرم • مستفعلن مستفعلن فعلن بحر غریب از جمله بحور
مستحدثه عجم است و آنرا بحر جدید نیز گویند اصلش در دایره فعلاتن فعلاتن
مفاعلن دو بار بیت مجنون که وزن دایره است بیت • چه شود اگر تو کنی ترک سرکشی
که به بینم رویت جانکش • فعلاتن فعلاتن مفاعلن صحیح الصدر مذال عروض و ضرب
بیت • روز وصل است و مرا جای شکر هاست • که بمن دلبر من بر سر وفاست •
فاعلاتن فعلاتن مفاعلان و بیتی بر اصل اجزای آن گفته اند بیت
ای نگارین روی دلبر گل ستم • کین دل بی رخ تو پر شد بغم • فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن بحر قریب نیز بحر عجم است و از جمله بحوری که بعد از خلیل
احداث کرده اند هیچ بحر خفیف تر ازین نیست و وجه تسمیه آنکه اوزان نزدیک
بهمدیگر سرح اجزایش در دایره مفاعیل مفاعیل فاعلات دو بار بیت
مکفوف مقصور • زهی زلف تو خوشتر ز مشک چین • که شد ریح جان آرای
نازنین • مفاعیل مفاعیل فاعلان مکفوف محذوف بیت • ز روزی که شدم
مبتلای تو • کشیدم همه جور و جفای تو • مفاعیل مفاعیل فاعلن اخرب
مکفوف سالم عروض و ضرب انوری راست بیت • تا ملک جهانرا مدار باشد

فریان دو اشهر بدیدم مفعول مفاعیل فاعلاتن ۰ اخرب مکفوف
مقصور ۰ هم او راست کو آصف جم کو بیابه بین ۰ بر تخت سلیمان زاستین ۰
مفعول مفاعیل فاعلان ۰ سالم الصدر والابتدا مکفوف الحشو مقصور
والعروض والضرب بیت مرا با آن نگارین چه حالتست ۰ که بی او جان من در مالتست ۰
مفاعیلن مفاعیل فاعلان بحر خفیف از بحور قدیم مشترکست و بهر تسمیه
آنکه حرکات اوتاد مفروقه آن متصلست بحرکات اسباب چه مستفعلن
در وی مفروقی است و ازین جهة در لفظ سبک آید دیگر آنکه اساس طویل
که در سایر بحرها دشوار گنجد درین بحر باسانی در آید چنانکه ۰ خواجه عبد الوهاب
با سفر نشد ۰ خواجه عبد العزیز از بخارا در شد ۰ اجزایش فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
همه مجنون که وزن دایره بشد ۰ سالم صدور و ابتدا باقی آخر مجنون
بیت بی تو اکنون آه و ناله قرینم ۰ ای خوش آن زمان که با تو نشینم ۰
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مجنون مقصور بیت دوش دلدار من چو ماه تمام ۰
روی بنمود از کنار بام ۰ فاعلاتن مفاعلن فعلان مجنون ابتر
یار بر عیب ما نظر دارد ۰ گر بیابد اگر هنر دارد ۰ فاعلاتن مفاعلن فعلن
مشعث مقصور ۰ ای ز روی تو چشم جان پر نور ۰ وز خیال تو ملک دل معمور ۰
فاعلاتن مفاعلن فعلان مشعث بیت من که شوق رخ تو در دل دارم ۰
چه عجب گر جدا ز وصلت زارم ۰ فعلاتن مفاعلن مفعولن مجحف بیت
من که زارم ز شوق رویت ۰ داده ام جان در آرزویت ۰ فاعلاتن مفاعلن فع
الکامل

بحر شاکل از بحور مستطیل است و بدین بحر در وزن بسیار اجزا آمده
در دایره فاعلات مفاعیل وجه تسمیه مشاکلت و مشابهت او در اجزا بحر مضارع
بیت مکفوف مقصور ۰ ای نگار جفاجوی ستمکار ۰ دلربایی پریروی پر آزار ۰
فاعلات مفاعیل مفاعیل ۰ مربع مکفوف مقصور که مجزو این بحرست ۰
وقت هام شرابست روز نقل کبابست ۰ فاعلات مفاعیل مجزو و محذوف
شوخ من نظری کن ۰ سوی من گذری کن ۰ فاعلات فعولن ۰ و بر منهج این بحر
نیز شعر گفته اند چنانکه بیت چیز و طرف چمن گیر با حریف پریروی ۰
گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی ۰ فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل ۰
فهلوی بر وزن مستکمل سالم مقصور ۰ قوم آنان که هر بامان ته دینند ۰
رازه دانه کرند دانه نشینند ۰ دسته رس ان نه بی یا بیم ته دینیم ۰
بیشه آنان بو بینم که ته دینند ۰ فاعلاتن مفاعلین مفاعیل ۰ مسدس مجزو ک
اج ته و دکردن و دو بردن اج من ۰ اج ته خواه دادن خوردن اج من ۰
گر بنام تو و نام گر گوشش ۰ که ته شمشیر خوش با کردن اج من ۰ فاعلات مفاعیل فعولن
دایره متفقه درین دایره بحری که خلیل وضع کرده متقارب است کمی اخفش بر عکس
ترکیب متقارب بحری تخریج کرده و نام آن متدارک نهاده اما شعرا زبان پارسی
برین بحر نیاورده است و ما بجهة تتمیم دایره از ان ذکر کنیم بحر متقارب
اجزایش فعولن هشت بار و وجه تسمیه آنکه اسباب و اوتاد او بیکدیگر
نزدیکند ابیات سالم است و افی بیت دلا عمر خود صرف طامات کردی ۰

جو ما ترک او را دلو قانت کرای ۞ فعولن فعولن فعولن فعولن مقصور
۞ خدایا باعزاز پاکان دین ۞ حقیقت شناسان حق الیقین ۞ فعولن فعولن
فعولن فعول محذوف ۞ که ما را ز مایی رهایی دهی ۞ بدان راه اشنایی دهی ۞
فعولن فعولن فعولن فعل مسدس سالم ۞ بیا بگذر از سوفایی ۞ تو تمکنت ۞
زهر جدایی ۞ فعولن فعولن فعولن مسدس محذوف ۞ بیت زهی کاکلت مشک تر ۞
رخت در نکویی سمر ۞ فعولن فعولن فعل مسدس مقصور ۞ زهی حرمت صد اسیر ۞
نداری بخوبی نظیر ۞ فعولن فعولن فعل ابیات مراحف مثمن اثلم ۞ بیت ای کرده عادت
بیداد مردم ۞ از دست جورت فریاد مردم ۞ فعلن فعولن فعولن فعولن ۞ مثمن اثرم
۞ بیت غمزه شوخت غارت دینها ۞ سر دهانت رفع یقینها ۞ فعل فعولن فعل فعولن
اثرم مقصور عروض و ضرب ۞ بیت چشم تو هر گاه که کرد نگاه ۞ خلوتیان را زده راه ۞
فعل فعولن فعل فعول ۞ مقبوض مقصور ۞ زهی رخ خوب تو غیرت مهر ۞
ندیده مثل تو در سپهر ۞ فعول فعول فعل فعول ۞ مقبوض محذوف ۞ بیت
ز زلف تو صل شد مشکل من ۞ دو چشم سیاه تو قاتل من ۞ فعول فعول فعول فعل
مسدس ابتر ۞ بیت دلم ز غمت خون شده ۞ ز عشق تو مجنون شده ۞ فعولن فعولن فع
بحر متداخل ۞ و اصل آن فاعل هشت بار و وجه تسمیه آنکه خفت اسباب او با وتاد
تدارک شده و نام نهند این بحر را متراکب و مخترع و متدانی و غریب و اخص
الخلیل و صورت الف قوس و متواتر و متقاطر بیت مثمن سالم ۞ بیت
گر کنم بی رخت سوی گلستان گذر ۞ خار آید مرا روی گل در نظر ۞ فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ۞

مسدس سالم

مسدس سالم ۞ ای قدرت دست خرق بین ۞ عادت قدرت یا عین ۞ فاعلن
فاعلن فاعلن ۞ مسدس مذال ۞ بیت شوخ من حال زارم ببین ۞ تا بکی بی تو باشم حزین ۞
فاعلن فاعلن فاعلان ۞ مسدس مرفل ۞ بر ده تا دل زین کلفت ارمی ۞ دارم
اندر جگر خار خاری ۞ فاعلن فاعلن فاعلان ۞ مثمن مجنون تازی ۞ بیت
کرة طرحت الصوا الحه ۞ فتلقفها رجل رجل ۞ فعلن فعلن فعلن فعلن ۞ و بفارسی
ثقیل نماید چه مجموع اجزا فاصله صغیره در فارسی قلیل الوقوعست و لهذا
وافر کامل مستعمل عجم نیست اما بعضی گفته اند چنانکه ۞ پسر آبکشا لب شکرش پسر ۞
بسر و دخوشست بنواز مرا ۞ مثمن مقطوع که مجموع اسباب خفیفه بود ۞
شد از عشقت کارم مشکل ۞ دایم دارم دردی در دل ۞ فع لن فع لن فع لن
مسدس مقطوع سالم عروض و ضرب حمد الله العلی ۞ اوزان یک یک شد ۞
فع لن فع لن فاعلن ۞ ربنا عالم بالصواب ۞ خاتمه آنچه خلیل بن احمد و سایر
عروضیان مقرر کرده اند رکن زیاده از سباعی نباشد بنابر اشعاری است
که متقدمین گفته اند و ایشان بران تتبع و استقرا واقف شده و آنچه نوشته
بود که اصلهای دیگر جز آنچه ایشان بیان کرده اند تالیف کنند و از آن اصلها
بحرها مولف شود که بعد از ایشان مستعمل شده باشد یا بر روزگاری مستعمل شود
غرض ازین کلام آنست که در لغت فارسی رکنی ثمانی نیافت میشود مرکب
از دو تد و یک سبب چون مفاعلاتن و اشعار هست بر بحری از تکرار این
رکن هشت بار چنانچه خواجه عصمت الله بخاری میفرماید ۞ بیت

مسمی و جمشید بخون عاشقی کشاده تر و کشیده خنجر • بیت خجر هست صباح دولت
خط سیاهت شب معنبر • مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن • و آنچه
بعضی از عروضیان این را بحر متقارب مقبوض اثلم داشته اند مرکب
از شانزده رکن که وزن مصراعی این باشد فعول فعلن فعول فعلن فعول
فعول فعلن بقواعد این فن راست نیست از دو وجه یکی آنکه ثلم چون حذف
اول متحرک و تد فعولن است جایز نیست جز در صدر و ابتدا از ضرب
اوتادی حکمها نزاحم بس در اواسط و اعاریض و ضرب مجوز نباشد و دوم
آنکه زیادتی بر حروف بر حروف دایره اگرچه یک حرف باشد ناپسندیده بود
چنانکه ضرب متقارب مثمن را مسبغ گویند برین وجه بیت بیا لانکار آواز ده
سروی • ولیکن بر خاره مانند گلنار • پس یک رکن البته مجوز نخواهد بود و
لهذا جون در بحر بعضی بحور که در عروض مسدس مستعمل است مثمن مستعمل شده
تغیر دایره داده اند و مسدس آنرا مجزو خوانند و نیز مجوز نیست که این
بحر را جز مجنون مرفل دانند هم بدان جهت که ترفیل جز در اعاریض و ضرب
جایز نیست و زیادتی بر حروف دایره خروج است از دایره وزن پس
آنرا مرکب از ارکان ثمانی داشتن اولی بود و همین وزن است که جون دو مرتبه
مکرر گردد در علم ایقاع مخمس کبیر است از ثقیل ثانی برین ترتیب تمتن تمتن تمتن
تمتن تمتن تن بر وزن مفاعلاتن مفاعلاتن و وزنی عذب است چه نسبت
میان اوتاد و اسباب او نسبت ضعیفه و نصفیه است که اصل نسبت اقل است

باکثر

باکثر بعکس نسبت میان اسباب و اوتاد بحر مجتث و هزج و رمل و رجز و منسرح و این بحر را
دایره نهیم و چون مرکبی مرکب از سه جزو بود و بهر یک از آن اجزا ابتدا توان
کرد پس ازین دایره سه بحر بر خیزد اول آنکه ابتدا بوتدین و برین وزن بود مفاعلاتن
چهار بار و آنرا بحر جامع خوانیم دوم آنکه ابتدا از وتد دوم کنند برین گونه
شود که علاتن مفا بر وزن مفاعیلتن چهار بار و آنرا بحر شامل گوییم سیم آنکه
ابتدا از سبب کنند تن مفاعلا شود بر وزن مستفعلن چهار بار و مسمی گردد به بحر کافی
و دایره منشعبه خوانیم چه افاعیلش منشعبند از فاعیل دایره متفقه عجم بزیادتی
حرفی بر اول فاعلاتن که موجب ازدیاد آن شود بعد از خامس مفاعیلن و ثانی
مستفعلن مصراع دایره بر وزن بحر جامع بود رخم تر ز چشم گریان بر در جهان
جدا از آن سه صورت دایره

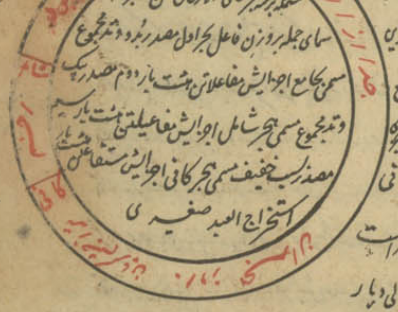

بحر جامع اجزایش مفاعلاتن هشت بار این
اسم بر واسطه جمع
دو وتد در اول اجزای
او نهاده شده است و انی
طمع موانا جامی راست
احن شوقا الی دیار
لقیت فیها جمال سلمی • کرمی رساند از آن نواحی نوید وصلی بجانب ما •

مؤلف راست بیت نشیمه بوه بیشی کرنا کم بکار بشوخم در آمد از در
برخ جو ماه و بقد جو سرو و بخط چو ریحان بلب چو شکر مفاعلاتن مفاعلاتن
مفاعلاتن بیت مجزو مسدس جو بردی ای مه دل از صغیری بدلربایی
مکن خدارا ز بیدل خود دگر جدایی مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
بیت مشطور مربع رودکی گفته سجع کل بهاری بت تاری نیندازی جرانیاری
لمؤلفه خوش اگر باشد گذر بکویت شود میسر نظر بروی بیت مفاعلاتن مفاعلاتن
مسدس مقصور بیت نگری ای مه اسیر خود را بوصل شاد نیافت مرکز دل
جو من ز لیت مراد مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلان مسدس محذوف بیت
منم ز هجرت فتاده هر لحظه در غمی نه همزبانی نه مهربانی نه همدمی مفاعلاتن
مفاعلاتن مفاعلن مربع محذوف بیت بشام هجران ماه من جهان بسوزد ز آه من
مفاعلاتن مفاعلن و شاید که زحافی جهت این بحر اختراع کرده شود اعنی
حذف ساکن بسبب خفیف از هشتم و مسمی گردد بتشمیر و جزو مشمر بود مثالش بیت
مثمن مخزم الصدر والابتدا مشمر الحشو مقصور العروض والضرب بیت
شد اسیر دو صد بلا دل من ز دست جفای یار کی سرم برود پا نگشتم ز راه وفای یار
فاعلات مفاعلات مفاعلان بیت مسدس مخروم مشمر محذوف
بیت ای جو بردی تو گل ندیده دگر کسی جو لبت نچشیده قند و شکر کسی فاعلات
مفاعلات مفاعلن بحر سادس اجزایش مفاعیلتن هشت بار و چه تسمیه
آنکه شمول فراگرفتن بود و دوتدین اجزای او فراگرفته اند بسبب رابعیت سالم و افی

بیت

بیت خوش آنکه سوی آستان روی من افتم چون بیاید بر پای تو تو چون
سرو و گل تماشا کنی مرا سر بود تماشای تو مفاعیلتن مفاعیلتن مفاعیلتن
مفاعیلتن مسدس مجزو بیت جفا جوی من بعد عشوه قصد جان میکند
از آنش چه علم که بیچاره فغان میکند مفاعیلتن مفاعیلتن مفاعیلتن
مربع مشطور مولانا جامی گوید بیت نگارین من جفا میکند بت چین من خطا میکند
مفاعیلتن مفاعیلتن مثمن مشهور جو من عاشقم ز خواری جو غم مفاعیلتن
مسدس مقطوع بیت مرا سوختی جو از وصل خود جدا کردی جو ابر اسیر خود
شوی من جفا کردی مفاعیلتن مفاعیلتن مفاعیلتن و زحافی دریں بحر شاید
از قبیل اجتماع قطع و قصر که مسمی بعسج گردد و جزو اعرج بود مثالش بیت
مسدس العروض والضرب بیت ز بیچارگان خود اگر یاد کند یاد ازان
میکند هر لحظه خاطری شاد مفاعیلتن مفاعیلتن مفاعیل بحر کامل
اجزایش مستفاعلن هشت بار و چه تسمیه آنکه کفایت کرده خفت بسبب او را
دو وتد بیت وافی بیت دل شکسته ام او را ز دگر چاره کند چاره ساز من
لطف بیعد دیگر اگر کند سوی من گذر سر و ناز من مستفاعلن مستفاعلن
مستفاعلن مسدس بیت خوش بود اگر بگلعذار من یار من شود از راه وفا
او من طلبگار من شود مستفاعلن مستفاعلن مستفاعلن مربع مشطور بیت
ای چو سوی آن کوش پر شدم از نظاره اش بیخبر شدم مستفاعلن مستفاعلن

وزحاف و تمتع و تل بحر حرف ساکن و تذ اول باشد با حرکت ماقبلش و باشد
درس توان گفت و جزو مدور پس بود بیت مسدس مدور و مسالم العروض والضرب
بیت آن پیوفا سویم چو نظاره میکنند • صد در دمن در کمینظر چاره میکنند • مستفعلن
مستفعلن مستفاعلن و اگر این بحر با وقتی میان شعر امتد اول شود تواند بود
که زحافات دیگر پیدا کنند و تصرفات بحسب مقتضای وقت نمایند والله اعلم
تتمه ذو بحرین و ذو ابحار که ارباب علم بدیع آنرا متلون خوانند عبارتست
از نظمی که او را باندک تحریفی از تحریک و تسکین و تشدید و تخفیف و تحقیق و تسهیل
و غیر آن بر چند بحر توان خواند چنانکه بیت ای خجل از قد تو سرو و چمن •
مفعلن از خط تو مشک ختن • اگر همزه از در هر دو مصرع بدرج افتد و تو خطرا
مشدد خوانند و در آخر سرو و مشک یای بطنی ظاهر شود بحر سریع مطوی کشوف
بود بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر همزه از گفته و همچنین واو تو رمل مسدس
محذوف باشد بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر قد و خطرا مخفف خوانند
و در آخر سرو و مشک یای بطنی ظاهر نشود رمل مسدس مخبون محذوف بود بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلن و بحر ناپیدا بحر رنا مطبوع نیز تقطیع توان کرد
و اما نظم و نثر بدو طریق بود یکی نثری که باندک تحریفی نظم شود چنانکه مثال
فصلی جناب سیادت پناه معالی قباب فلک دستگاه افخمت مناب حکومت مدار افادت
ایاب ایالت دثار ملاذ اماثل فرید زمان معین افاضل عزیز جهان وقی الله ذاته

من السیئات والزال کفاه الاهل النجاة بمحمد وآله انتصاص و محمدی
مزین باخلاص خاص مهدی بآن آستان دکشته علم در دعا گویی افراشته دوام
بقای ظلال کمال طلب کرده از حضرت ذو الجلال غلام کمین بنده کمترین کهادا
بعد اجابت قرین و دیگری اکثر مرکاه بعضی از الفاظ عاری را تحلیل دهی
شعری از و مستخرج شود چنانکه رباعی ای برده دل جان من و زار بتلبیس •
وز جفا و جور بسیار تو دلقم چاک شد اکنون نبود دور که ملبوسی ز تو خواهم ای مهر تحلیل
و این نوع تحلیل در ابیات مقسمه میان دو مصراع پیش عرب جایز است
و بیت چنین را معقد خوانند و اگر در قافیه افتد تیمم گویند و از جمله
عیوب شمرند لیکن در فارسی از قسم قافیه معوله بود چنانکه در بحر دوم بیاید
ان شاء الله تعالی بحر دوم در علم قوافی و کلیات ابحاثش بطرز یک ابتدا
و چند وصل و ذیلی مطرز گردد بعون الله و حسن توفیقه ابتدا علم قافیه
علمیست که بحث کنند در و از تشابه اواخر ادوار در مصاریع و ابیات
و قافیه در لغت از پی رونده بود و در عرف عرب از ابر قصیده در تمام
یک بیت اطلاق کنند چنانکه شاعر گوید شعر اعلم القوافی کل یوم • فلما
قال قافیه هجانی • و شاید که این اطلاق بطریق مجاز باشد تسمیه شیء جزء
و باشد که کلمه اخیر بیت را قافیه گویند و انیست ظاهر مذهب اخفش
و بعضی حرف روی را گویند لیکن آنچه معتبر است از مجموع حروف و حرکاتی
که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا نزدیکترین ساکنی با و با حرکت ماقبل

این کاف مثلا در کتابا و عتابا مجموع نه الف و باین موصله متحرکه که در میان
ایشانست و حرکت او و حرکت تا رشتاة فوقانیه ماقبل الف قافیه باشد
و بنابرین تعریف قافیه را بر پنج قسم کرده و چه مختصر است این دو بیت ابن حاجب
در بیان اقسام خمسه و اسمار آن شعر کوش و رکب و درک و تر ردهم
القابها اذا وزنا • فاول اربع بین ساکنه • الی التقاء الساکنین خلسا کملا •
پس بیان دو ساکن آخر اگر چهار متحرک بود از امکاوس خوانند و اگر سه
متحرک بود متراکب باشد و اگر دو متدارک و اگر یکی متواتر و اگر هیچ متحرک
نبود بلک دو ساکن بهم ملاقات کرده باشند از امتراد کویند و اما قافیه نزد
شعرای عجم در تعریف آن اختلاف بسیار شده و آنچه میرعطاء الله آخر آن
قرار داده اینست که قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بعبارت اشتغال
در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها
که آن الفاظ واقع شده در اواخر مصرعها یا متنها یا جزوی که بمنزله آنها
باشد بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی باشد که بعد ازین مذکور خواهد
شد و درین تعریف نظر است از دو وجه یکی آنکه مشتملست بر دور چه
غرض از تعریف قافیه آنست که شاهد آید تا تکرار چه چیز در آخر ابیات
بتردی لازم است پس تعریف او بآنچه تکرار یابد دور باشد دوم آنکه
لازم آید که تاسیس و دخیل از حروف قافیه نباشند چه تکرار ایشان
لازم نیست و اگر گویی از تکرار اعم از آن خواسته بطریق وجوب باشد

یا آنچنان

یا آنچنان گوییم پس تاسیس و دخیل را از حروف قافیه شمردن بخلاف
آنچه شما از آن تکرر ساخته باشد بطریق صنعت اغات که لزوم ما لا یلزم است
چون لام اول درین رباعی کس از سد حمد بحر رب جلیل • بر وحدت او انفس و
آفاق دلیل • در آب نجات بخش بوسی کلیم • در آتش سوزنده کمند خلیل •
ترجیح بلا مرجح بود و آنکه گویی شاید مرجح این باشد که شعرای عرب بلکه بعضی
از عجم تاسیس را واجب التکرار میدانند حسم ماده شبهه کنند چه داخل در خیل
باشد و اگر چنانچه تکرار اعم از آن کیرا که بشخصها باشد یا بنوعها یعنی حرفی
بحرکت مخصوصه لازم آید که حروف ماقبل تاسیس اینز از حروف قافیه شمارند
و آنچه بخاطر فاتر میرسد آنست که در تعریف قافیه بهمین اختصار کنند
که قافیه عبارتست از مجموع حروف و حرکاتی که بعد ازین بتفصیل مذکور شود
انشاء الله تعالی اکنون بر منصف بذکا منصف ظاهر کرد که آنچه بجز این
در تعریف گفته شود آنرا دخل در جامعیت و مانعیت نیست و ردیف کلمه را گویند
یا پیشتر که در آخر مصاریع بعینها مکرر شود و معتبر در وی تکرار لفظ است
و بمعنی اعتباری نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی
مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بجهة آنکه جزو کلمه دیگر باشد تواند
بود و چون وی را حدی معین نیست جایز باشد که اکثر مصراع ردیف بود بنحو آنکه
گفته اند رباعی ای دوست که ال زنده بر داشته • نیکوست که ال زنده بر داشته •
دشمن چو شنید می نگنجد ز نشاط • در پوست که ال زنده بر داشته •

فصل حروف قافیه نزد اکثر شعرای عرب شش است روی و سه
حرف مقدم بر و که تاسیس و دخیل و ردف باشد و دو حرف مؤخر از و که ان
وصل و خروج بود و اخفش دو حرف دیگر اثبات کند عالی و متعدی
و نزد شعرای عجم بر قول مشهور نه است و گفته اند **شعر** قافیه را اصل
بگرفت هشت از احیط • چار پیش و چار پس و نقطه اینها دایره • حرف
تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی • بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره •
و خواجه در معیار الاشعار حروف قافیه را چهار شمرده ردف • روی مفرد •
روی مضاعف • وصل • و گفته حرف تاسیس را در شعر پارسی اعتبار نیست
و کسانی که اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و چون تاسیس ساقط
شد دخیل هم ساقط شد و آنچه بعد از روی و وصل آید اگر بحرف باشد
و اگر زیاده از حرف ردیف بود **حرف روی** آخرین حرف اصلی بود که
بمنزله آن باشد از الفاظ مختلفه واقعه در آخر مصرعها یا بیتها و مافی حکم
الآخر و قید حکم آخر بجهت آنست که شامل باشد ما قبل ردیف را در شعر مردف
و ما قبل قافیه دیگر را در شعر ذو قافیتین یا قوافی مثال آنکه روی حرف
اصلی بود میم در این **بیت** خطت که بر رخ گل از بنفشه ساخت رقم •
تازه بر ورق عقل ما کشید قلم • و مراد از آنچه بمنزله حرف اصلی و حرف نیست
که از نفس کلمه باشد و بعلتی بر آن الحاق کنند اعم از آنکه ظاهر الترکیب نباشد
و بکثرت استعمال از نفس کلمه نماید چون رای رفتار و کردار و دال دانشمند

وحاجتمند و این نوع شاید که روی باشد و اگر ابیات مشتمل بر آن از تراکیب
هم آرند عیب نیست چنانکه انوری گفته **شعر** آدمی زاد بی کنه نبود •
زان بگفتار تست حاجتمند • شخص و دینت و دیعت ایزد • بی نیاز از
طبیب دانشمند • لیکن اگر آن حرف محقق نشود چون های خنده و گریه و داد
تو و دو نشاید که روی باشد اگرچه معزی گفته و نه نیکو کرده **شعر** دو چشم
تو ستد فنان و جادو • دل و جان که داشت باید زهر دو • که شعر مدح
خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو یا آنکه ظاهر الترکیب باشد
چون میم آمدم و رفتم و نون گفتن و گردن و مثل این را بکار توان کرد و سلخت
بضرورت تنگی قافیه و اگر بغیر ضرورت بود خالی از عیبی نیست چنانکه ملا
نیایی گفته **بیت** به تنگ از نالهٔ من خلق و من از ناله کردن هم •
بیا بی ای اجل یاور بهداد ایمان زمن هم • و اما تای تانیث عربی گردد
وقف با گردد چون دولت و سعادت ظاهرا ما قبل آنرا التزام باید کرد
زیرا که این در کلام عرب روی نشود چنانکه شیخ سعدی گرده **نظم**
ای چشم ترا بردن جان شیوه و عادت • وی در دل من مهر تو هر روز زیادت •
گل روی بپوشید چو تو آیی بتماشا • پیدا نبود چو تو آیی بعیادت •
و چنانکه در این مطلع بنده **بیت** ما را چو بساندی بسر کوی ملامت • ای همدم
ناموس طلب و سلامت • و این التزام نه صنعت اعنات است بلکه از احتیاط
که چون در لغت عجم ما قبل اغلب تای آت ساکن است و رعایت آن ساکن لازم

پس مألوف شد رعایت ماقبل اگرچه بعضی از شعرا رعایت نکرده اند
و تای تأنیث را روی ساخته چنانچه خواجه حافظ گوید بیت دلی سراپرده
محبت اوست • دیده آیینه دار طلعت اوست • تو طوبی و ماد قامت یار •
فکر هر کس بقدر همت اوست • مگر را روی در قوافی لازمست و هیچ شعر قفلی
از روی خالی نتواند بود و شاید که از حروف نافته خالی باشد حرف تاسیس
الفی است که میان او و روی حرفی متحرک فاصله باشد چنانکه بیت ای آنکه هم
اول هم آخر • وی از تو بیان عقل قاصر • کرده است جوهری در ایی • نور تو
ظهور در ظاهر • و رعایت وی نزد شعرای عرب واجبست لیکن اکثر عجم زنهار
تأسیس سخن می شمارند و واجب نمی دانند چنانکه ملا اهلی شیرازی گفته بیت
زخم ناز تو صد فتنه شد فزون در دل • تغافل تو همه التفات دما غافل •
دخیل متحرکی است که میان تاسیس و روی فاصله باشد و رعایت خصوصا
نزد جمهور شعرا واجب نیست و باشد که بطریق صنعت لغات التزام کنند
چون لازم درین رباعی گر نور رخت رهبر سالک باشد • بر هر چه کند گذار مالک باشد •
باقی بتعالی تو شود آخر کار • هر چند بذات خویش هالک باشد • و این جماعت که تکرار
تاسیس واجب دانند دخیل را حایل نام کنند حرف ردف حرفی باشد از
حروف مد یعنی الف و واو و یا که ساکن باشند و حرکت ماقبل ایشان از جنس ایشان
باشد بشرط آنکه واقع شوند پیش از روی بی واسطه متحرکی و در قوافی
رعایت تکرار ردف مطلقا واجبست و قافیه مشتمله بر ردف را مردف
خوانند لیکون را پس اگر میان روی و ردف هیچ حرف واسطه باشد آنرا

با هجر تو گر بر سر ستم من • در آتش غم گداختم من • ناچار بکنج غم نشستم •
بر خود در ذوق عیش بستم • دل لیک گرفته غصه شبها • رفته است ز یاد او طربها •
آنرا که غم تو در دلش • جز خوردن خون جگر صلش • دل جامه جان خود در انست •
جوی طالب وصال دلبر انست • ای لعل لب تو کرده خونها • خون گشته ز جور او در دنیا •
چون ما تو دو دستیم با هم • یک مغز دو پوستیم با هم • زلف تو که جمله چین و بندست •
در گردن جان من کمندست • زو در دل ما همیشه تابیست • پیوسته بجان اضطرابیست •
چون جان عزیز نزد اشتیمت • در دل همه مهر کاشتیمت • حاصل ز تو در دل آه و دردست •
از گریه و از دل سخن و زردست • آیا تو چرا نمیکنی • غارتگر عقل و دین منی •
جان باختیمت از وفا • در ساختیمت با جفا • خاموش که نه وقت گفتنی •
هنگام سخن شنفتنی مثال نوع دیگر ای بسته مرا بقید کاکل •
بر حال دلم مکن تغافل • بر خسار تو به زهر خاور • کو خلق مکن زنده باور •
در لجه عشق ساحلی نیست • جز کوهر مهر حاصلی نیست • تا در دل تو یار و یاور هست •
صبر و دل خویش اور هست • دل پیش تو عاشقست جانا • در عشق تو صادقست جانا •
از پیش روان موافقان را • با خویش مخوان منافقان را • ما را کشش چه واقعست •
اکشش همه مانعست • از داغ تو رقیبت دلرا • هر چند جراحتیست دلرا •
عشق تو نصیب کاملانست • این کار نه کار عاقلانست • ما در تو اچه بالعیتیم •
هر حکم کنی تو تابعیتیم فصل قافیه سخنان عجم زبان تبعیت خلیل کرده اقسامی
که او در قوافی قرار داده است چنانچه در آنچه آمد مذکور شد در شعر هویدا
کرده اند و گفته قافیه باعتبار تقطیع پنج است متراد ف و آن قافیه است

که بحسب تقطیع در آخر او دو ساکن سوای یکدیگر باشد چنانکه درین معما هست
بکار دیگری را کند هوشیار ٭ چو هشیار شو دلبر لعل یار ٭ ولازم آید که جان و جهان
درین مطلع که بیا ای که رویت ز کویش بر این جسم بی جان ٭ ز خاشاک وجودم پاک گردان
کوی جانان ز ٭ قافیه مترادفه نباشد چه بحسب تقطیع دو ساکن او یکی محسوب
افتد مگر گویند این قسمت قافیه راست که بعد از وی ردیف نباشد و نیز باید که در مثل
ما گشته چشم مست یاریم آشفته زلف آن نگاریم یا و میم قافیه مترادفه
باشد و حال آنکه الف و را نیز داخل قافیه است متواتر قافیه ایست که بحسب
اسکان آخر اوتاد اول ساکنی که پیش از دست یک متحرک واسطه باشد چنانکه درین
معما هست جمال چون دیدم آن دو عارض گفتم بدل نهانی ٭ هست آفتاب و ماهی یکدیگر ترانی ٭
ولازم آید که یا و میم و شین درین بیت هم باول نظر که دیدمش ٭ بر همه نیکوان گزیدمش ٭
قافیه متواتر باشد و حال آنکه دال و یا نیز از حروف قافیه است متداراک فرا
که میان دو ساکن او دو حرف متحرک واسطه باشد چنانکه درین معما هست نصیحتی خان
در روز وصل یار بچشم آورم گهر ٭ بهر نثار آن رخ محجوب از و قمر ٭ و مجموع
این حروف و حرکات قافیه نیست زیرا که قافیه درین صورت حرف راست
و حرکت ماقبلش شمرد اگر که اصطلاحی تازه باشد متراکب قافیه بود که میان دو ساکن
او سه حرف متحرک باشد چون درین معما هست بر آن آمد بهار و دگر ستان بیکدیگر ها
که اندر سر خم بنا دهد ها ٭ و سخن مذکور قبل مشترک الورد است و نیز لازم
آید که درین معما هست صابری هر که آرام رخ تو پیش نظر ٭ اشک بارم ز دیده
ای دلبر جمع قافیه متراکبه با متواتره شده باشد شکاوس قافیه بود که این
دو ساکن او چهار متحرک باشد مثالش عمل از شعر عرب ٭ قد خبر الدین
الا اکر الخبر ٭ و در زبان عجم بغایت نادر است و آنچه یافت شده در کمال
ثقل چنانکه شمس قیس آورده ٭ بیت گر یار من غم دلم بخوردی ٭ زین بهتر کمال
من نکردی ٭ و ازین ثقیل تر آنکه میان دو ساکن پنج متحرک باشد چنانکه ٭ بسرک تو که
بگذری نشستم ٭ که دلکه من رستم تو نکشدام ٭ و لهذا هیچ بقبی ملقب نشده ٭ دسیل
بود بر وجه چارعیب قافیه را ٭ سناد و اقوا الکفاد انکهی الطاسنا ٭ نزد عرب
اختلاف اشباع و حذو بود و جمع موسس و نزد شعرای فرس اختلاف ردف
چنانکه شاعر گفته کنی ناخوشش جا بر زندگانی ٭ اگر از ما دوری گزینی
و نزد شعرای عرب اختلاف ردف بلا و یا عیب نیست چنانکه شعر کم عاقل عاقل
اعیت مذاهبه ٭ و جاهل جاهل تلقه مرزوقا ٭ هذا الذی ترک
الاوهام حایرة ٭ و صیر العالم النحریر زندیقا اقوا اختلاف حذو
و توجیه است در قافیه مقیده چون برد و برد و سرد و رد و خاطر و آنچه
ازین عیب میان شعرا مستعمل شده جمع کافر است با مثل دلبر یک قافیه
و هلال قزوینی بجری گفته و در آنجا توجیه را مختلف ساخته لیکن کسرت کرده
بیت نام آن تنگ اگر بر زبان کم بادا ٭ که من از شومی او قافیه را گردم کم ٭
هیچ دانی که چرا قافیه کم شد از غم ٭ غرض آن بود که تا قافیه سازم ماتم ٭
و حق آنست که هر نوع تغییری که در قافیه واقع شود چون بآن اشارة کنند
عیب نمی فاید چنانکه شیخ اذری گفته درین قصیده مطلع نارد شام که از گردش
قضا و قدر ٭ نرباب جمع در افتاد خسرو خاور ٭ بنای قافیه را یکبالی زیاده کنم

بشرط آنکه بگیرند خرده اهل هنر • سوال کردم ازان نور دیدهٔ ابرار •
که ای بذات تو آورده کاینات اقرار • وهمچنین تغییر ردیف چنانکه کمال
اسمعیل گفته بیت سپیده دم که نسیم بهاری آید • نگاه کردم و دیدم که یاری آید •
زبهر حال ز ماضی شدم بمستقبل • که بر امام چنین خوشگواری آید • زهی سپیده
بجای که پیش خاطر تو • همه نهان فلک آشکاری آید **الف** نزد عرب وعجم تبدیل
حرف رویست بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد چنانکه شاعر گفته بیت
رو بجای آر اندرین کار احتیاط • زانکه جز بر تو ندارم اعتماد • وآنچه ازین عیب
شهرت یافته جمع قفص است باشکل مؤنس چنانکه بوی بهار آمد بنال ای
بلبل شیرین نفس • ور پای بندی همچو من فریاد میکن از قفس • وازین قسم است
جمع میان حروف عربی وعجمی چنانکه چپ را باشب قافیه سازند وسراچه با خواجه
وسگ باشگ وامثال آن واین بغایت ناپسندیده است **ایطا** در لغت
پای برنشانهٔ پای دیگر نهادن بود ودر اصطلاح مکرر کردن یک قافیت است
در شعر وآن بر دو قسم بود جلی که ظاهر التکرار باشد وخفی که ظاهر التکرار نباشد
واین پیش اکثر شعرا جایز است وایطای جلی مطلقا جایز نیست وگفته اند
در قصیده تکرار قافیه بعد از چهارده بیت روا است وبعضی بعد از هفت
جایز دارند یا وقتی که از سخنی بسخنی دیگر نقل کنند چنانکه از مدح بتقاضا یا از
نسیب بمدح اما اگر قافیهٔ مطلع را حسن مطلع یا مقطع او را ایطا بندد مطلقا جایز
نیست وبیان ایطای جلی وخفی را تفصیل دادن بعضی حروف در لغت فارسی لایق است

الالف

الالف وزوایدهٔ آن حرف فاعل بود چون دانا وبینا وگویا وجایز داشته
اند که قافیه شود چنانکه انوری گفته بیت کسی چه داند کین کوز پشت بیمارست
بگونه مولو آزار مردم دانا است • نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا است • الف صفت چون زیبا ورعنا صحیح
خلاف نیست که قافیه ساختن وی روا بود مگر در اصناف خرد نیما چون
دوغ یا دشور با الف ندا چون خداوندا وشاها الف دعا چنانکه شاعر
گوید بیت ننشیند از نیکوان جز تو کسی بر جای تو • کم بیند اجز من کسی
رخسار شهر آرای تو • وقافیه ساختن هر دو ایطای جلی بود وهمچنین الف
تعظیم وتعجب چنانکه شاعر گوید بیت اگر شاه غازی نکردی همزه
در ایزد مر او را نداد ی ظفر • تبا که این محمد شدی • سیاه گرد اب
منبر بدی • الف نسبت چون فرخاد ورازاو بهناو باشد که نونی در افزایند
وگویند فرخناو تاریکنا حرف تخصیص مارا وترا وشمارا وبنای قافیه
برین نهاده اند چنانکه قانی وراق گفته بیت همه ملاحت وآشنگی و
شرم تراست • همه ملامت ودلخستگی وعشق مراست • مرا نشاط فرست
تا ترا رهی • ولا بیار قرینی به از نشاط کراست • وقیاس آنست که اگر
چنین بدبال هم ندارند ودر اثنای شعر پراکنده سازند روا بود وحرف
شکل دهبارت همزه وسین والف بود چنانکه گفته اند بیت مدانی نزی
که کرا فرش ایش شت • بروی رفتی خمیر ساز انگشت •

حرف جمع الف دیایی است که در آخر غیر ذوی العقول معنی جمعیت
دهد چون زرها و گوهرها الف بشباع متقدمان از عرب فرا گرفته اند استعمال
کرده اند چنانکه بیت دوش شبی بود خوبرخشان پروین پیدا و ماه تابان
دنشاید روی ساختن البار زوایدش الف دیایی است که با حرف کلمات
ملحق گردد چون گلاب و سیلاب و زرداب و سفیداب و بیشتر شعرا آب
و گلاب را ایطای خفی داشته اند زیرا که گلاب مایعی است غیر آب و گرداب
و سیلاب و غرقاب بهم نشاید التا حرف اضافت و ضمیر چون است و کلات
و بردت و کشدت و جمعش ایطای جلی بود و حرف رابطه کلمه است باشد و در وصل
همزه بیندازند گویند عالمست و در داشته اند که در شعر یکی باشد بضرورت
تنگی قافیه الثاء در فارسی نبود الجیم بعوشش زاید ندارد و بجمی کشش
جیم تصغیر است موصول بهای بیان حرکت چون کنجه و سراچه و پاچه و قافیه
نشاید کرد الحاء در فارسی نیست الخاء زایدش حرف تخصیص بود چون
سنگ لاخ و یولاخ و قافیه نشود الدال حرف نعت چون دانشمند و خردمند
و خداوند و خویشاوند و بهم شاید و دردمند و سودمند نشاید و حرف
رابطه که ربط صفت و هر جماعتی چون عالمند و توانگرند قافیه نشود
الذال حرف استقبال چون بدهذ و بردذ و ضمیر جماعت چون عالمند
و فاضلند و حرف دعا چون بدهاذ و برساذ و با هم نشاید و فرق میان
دال و ذال در فارسی ابن یمین چنین گفته قطعه در زبان فارسی

فرقی

فرقی میان دال و ذال یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهمست
پیش از دو لفظ معجم که صحیح ساکنست دال دان او را و باقی جمله ذال
معجمست و ما قبل ذال مهمله جز را و زا و نون نبود چون مرد و مزد
و پند و نزد و یک اهل ماوراء النهر همه دالها مهمله بود و لهذا قافیه کرده اند
در مثل بیت از دور چو بینی مرا بزاری پیش رخ رخشنده دست عذرا
چون رنگ شراب از پیاله گردد رنگ رخت از پشت دست پیدا الراء حرف
فاعل چون کردگار و آفریدگار و سازگار و ستمگار و حرف صفت و موضع
چون مردم سار و کوهسار و حرف تفضیل چون فاضلتر و عالمتر
و حرف شکلت چون مردار و کوشوار و بنده دار و حرف جماعت
چون تاجور و هنرور و بخردور و مزدور و حرف شغف و میل چون غلام
باره و روسپی باره و حرف منبت چون لاله زار و گلزار و حرف صفت
چون ابدار و پایدار و جغتای ایطای جلی بود مگر آنکه بکثرت استعمال
حکم جزء کلمه شده باشد و معنی مختلف بود چنانکه انوری گفته بیت
ملکت چو جهان پایدار و باقی تا ملک جهان پایدار باشد خورشید کسوف
قناعت بیند تا قصر ترا پرده دار باشد الزاء حرف نعت چون حقه باز و نیزه
باز و شمشیر باز و بهم نشاید السین حرف شکل چون مردم دیس و خانه دیس
فرخی گفته بیت یکی خانه کرده است فرخار دیس که بفروز دز از دیدن او روان
و بهم نشاید و هر کس و ناکس بهم شاید الشین حرف تشبیه چون ماه وش
و خورشش و بهم نشاید و حرف مصدر در آخر اوامر و ضمیر در آخر فعل

ماضی و اضافت در آخر اسما چون دهش و پرورش و برورش و ورزش
و اسبش و غلامش و کمال اسمعیل قافیه ساخته بیت ای ز رایت تنگ
دین در نازش و در پرورش • وی شهنشاه فریدون فر اسکندر منش •
تیغ حکمت آفتاب کرم را رو را پی کند تا بارگاه عزت آورد خاک زمین را در روش
الضاد والصاد والطاء والظاء والعین در فارسی نیست الغین
والفا زاید ندارد القاف در فارسی نیست الکاف زاید بیش حرف
تصغیر چون مردک و پسرک و حرف بدل از ها بیان در وصل چون بندگی
و استگی و بندگان و حرف صفت چون غمناک و سهمناک و باهم نشاید
اللام زاید ندارد المیم حرف ضمیر و اضافت در آخر افعال ضمیر
نفس باشد چون آمدم و رفتم و چون با یا آوری مع الغیر چون آمدیم
و رفتیم و در آخر اسما معنی اضافت دهد چون جانم و دلم حرف عدد چون
یکم و دوم و سیم حرف لون چون سرخ فام و سیه فام باهم نشاید النون
حرف جمع چون مردان و زنان و حرف صفت چون خندان و گریان
و حرف نوبت چون بهاران و بامدادان و چون بهای وصل پیوندد
معنی مشابهت دهد چون مردانه و شاهانه الهاء حرف ظرف چون قلعه‌ان و کوه
دان حرف نسبت دیگر یا اعداد چون کردگان و دریگان و دیگان و دوگان
و خدایگان یعنی کامشته خدای بر زمین و رایگان و کشایگان در اصل راه
گان و شاه گان بوده یعنی آنچه بی عوض و مشقت کسب باشد همچنانکه
کسی چیزی در راه یابد یا کاری که جهت شاه کند بی مزد و منت حرف

حفظ

حفظ و حراست چون باغبان و کلبه‌بان حرف مصدر چون رفتن و آمدن
حرف موضع چون کوهستان و گلستان حرف نسبت چون مردم‌سان و دیوسان
و بهم نشاید حرف تخصیص چون زرین و سیمین و بهم نشاید چنانکه انوری گفته
بیت اگر آصف جم کویا به بین • بر تخت سلیمان را ستین •
با گوشش ار شیر اسمان • شیر است مرورا پوستین • و همچنین حرف مشابهت
هم او گوید بیت که تار و زرش نیوشی و نوشی • سماع مغنی شراب مغانه •
چو اندر اتابع آمدی نشسته • فرو ریختی خرده صوفیانه الواو حرف
تصغیر در کلمات بعضی خراسانیان چنانکه بیت چشم خوش تو که آفرین
باد بر او • با ما نظری نمیکند ای پسر او • بیان ضمه چون واو تو و دو و نشاید
که قافیه باشد الهاء بیان فتحه چون لاله و نظاره و جامه و بهشد که در آخر صیغه
ماضی فایده القاف دهد چون کرده و گفته و در اواخر اسما تخصیص چون
زرینه و ابریشمینه و نشاید که قافیه بود الیاء حرف ضمیر مخاطب و در اواخر
افعال چون گفتی و میگویی و در رابطه در آخر صفات چون عالمی و فاضلی
حرف نکره چون مردی دیدم و اسبی خریدم حرف شرط و جزا چنانکه
اگر بخواستی بدادمی و حرف تمنی چنانکه کاش بیامدی حرف نسبت چون
عراقی و خراسانی حرف لیاقت و لزوم چنانکه این سخن بگفتنی است و این
کار کردنی و آنچه بکثرت استعمال چون جو و کلبه بشد قافیه توان کرد بیتکان

قافیه بود که حرفی از حروف روی را در وی روی سازند و گویند هرگاه
آن حرف مکرر شود شایگان بود و اولی در مثالش شعر از رقی است
بیت پیدا شود ز چهره دشمن بچند میل • در گوهر بلارک او گنج شایگان •
بر سکه کر نگار کنی شکل دست خویش • بر زر رقم شود ز خشید رایگان •
و عامه شعرا شایگان قافیه را گویند که الف و نون جمع در مستعمل بود
چنانکه بیت چه داند نیز سر عاشقان را • چو با خشیدی نمیگویند آنرا •
معمولست کلمه بود که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه شود و این
تصرف یا ترکیب بود چنانکه بیت بخفا دست وفا نکسلم از دامن دوست •
که اگر جور کند دوست و گر لطف نکوست • یا تحلیل چنانکه در شعر ابوالعلاء
بیت چو لاله داغ بر دل چاکها در پیرهن دارم • ز چاک پیرهن روشن بود داغی
که من دارم • بدین کوتاه دستی تمتع هر دم بران دارد • که پیش آیم در آغوش
خود آن قد بلند آرم • و آنچه خواجه حافظ فرموده بیت
صلاح کار کجا و من خراب کجا • ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا •
از قبیل قسم اول قافیه معمولست لیک ردی در معمول متحرک شده
و بتحریک زیادتی عیب گشته و استعمال قافیه معموله نزد متاخران عیب
نیست بلکه صنعت است ذیل حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر
مستقل یا در حکم آن که پیش از قافیه اصلیه شاعر بطریق صنعت

اعنات

اعنات آنرا التزام کند و مراد از قافیه اینجا کلمه آخرست مثال مستقل ای
درین رباعی تا کی کشم ز هجرت دوست غمین • عیز از وصلت بشادی دوست قرین •
گردست کسی بدوستان جور رسان • بوده است کسی بدشمن ای دوست چنین •
و مثال آنچه در حکم مستقل باشد ای در مصرع دوم این بیت بدل جور مهر تو
ای جان ندارم • اگر صادق یقین ایمان ندارم • و شعر مشتمل بر حاجب المحجوب
گویند و ویرا در کثرت هیچ ردیف مقداری معین نیست و تواند بود که غیر قافیه
جمع مصرع حاجب باشد چنانکه شاعر گوید بیت وارث ملک جهان زاد دهر
ذات سلطان ابوالفوارس زاد • داد مردی و عقل رأفت و داد •
ذات سلطان ابوالفوارس خواه • و بهترین اقسام حاجب آنست که در شعر
دو قافیتین میان دو قافیه بگذرد چنانکه معزی گوید رباعی ای شاه زمین
بر آسمان داری تخت • سست عهدی تو گمان داری سخت • حمله بیک
آری و گران داری رخت • پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت • و قدما حاجب
ردیف را نیز گفته اند و لهذا برین شعر وقت گرفته اند که بیت
ساقی بده آن گلگون غرقه را • تا یافته از آتش گرفته را • نیز دیگر امیر
احمد بن منصور بر کوشک برین شعر مردف را • و گفته اند این شعر مجوز است
نه مردف و از آنست که ایشان شعر مردف را گمان کرده اند لیکن شعر ابن
مردف بود بتشدید دال و بار دف مردف بتخفیف دی و آنچه مرتس گفته

قصیده صنایع الاسحار

از قوامی کنجوی برادر شیخ نظامی

که ردیف کلمه باشد مستقل منفصل از قافیه که همان لفظ در آخر ابیات مکرر
شود بر وجهی که شعر را در لفظ و معنی بدان احتیاج باشد بنابر آنست
که اورد ایف غیر متمکن در معنی را چنانکه در مصراع مذکور ع نایافته از آتش
کرتف را و ردیف با قافیه آمیخته را از جمله عیوب شمرده و ردیف صحیح
را تعریف کرده لیکن حق آنست که ردیف تواند بود که بمعنی مختلف بود یا معنی
با انفراد نداشته باشد چنانکه درین دو بیت واقع شده تیغ و
از آب حیاتست کوثر ٭ مردیم و بآن آب نگردیم کوثر ٭ سوزد دل
بال و پرش سوخت چو بستیم ٭ شمع هجران تو بر بال کبوتر ٭ و اگرچه ردیف
در اصل مستحسن است اما در شعر ردف واجبست که مختلف شود و تکرار
شش از قبیل التزام واجب است که اعنات بشمرد و ردیف چنانچه
از مخترعات عجم است مستعربه گفته اند تبعیت عجم کرده اند چنانکه
رباعی القی متساکی اسوادی ثمه ٭ کی انظر هل کان و دادی ثمه ٭
اتاقد می نبیلنی مقصودی ٭ ام ترک راسی کفوادی ثمه ٭ بیت
والحمد لاحد من الابتداء والی الانتهاء والصلوة علی سید الانبیاء و آله الاصفیاء
تا کی بسخن کنی صغیر را آهنگ ٭ چون آینه دل ز سخن گیرد زنگ ٭
در ظرف عروض می نگنجد معنی
خاموش که کشت نظم را قافیه تنگ

وکتبه مولفه العبد ابراهیم بن مالک الاسلامی
غفر لهما فی ذی القعده سنه ۹۷۱

بسم الله تیمنا بذکر

این قصیده را قدوة المستعدین مولانا جمال الملة والدین

قوامی گنجه فرموده و انرا صنایع الاسحار فی بدایع الاشعار

نام کرده لله در فضائله و کمالاته و خیالاته صنعت ترصیع

ای فلک را هوای قدر تو بار ۵ وی ملک را ثنای صدر تو کار ۵

ترصیع مع التجنیس

تیر چرخت ز مهر دیده سپر ۵ تیر چرخت ز مهر دیده سپار ۵

تجنیس تام

جود را بردی از میان میان ۵ بخل را کردی از کنار کنار ۵

تجنیس ناقص

ساعد ملک و رخش دولت را ۵ تو سواری و دولت تو سوار ۵

تجنیس زاید

بت بارایت تو خانهٔ خان ۵ تنگ با فسحت تو شارع شار ۵

تجنیس مرکب

پی وفای تو مهر جان ناچیز ۵ با هوای تو مهر جان چو بهار ۵

تجنیس مکرر

صبح بدخواه از احتشام تو شام ۵ گل بدخواه از افتخار تو خار ۵

تجنیس مطرف

عدلت آفاق شمسند از آفات ۵ طبعت آزاد بوده از آزار ۵

تجنیس خط

از تو بیمار ظلم را دارو ٥ وز تو اعدای ملک را تیمار ٥

مراعات نظیر

در کل شرح یافت با گل تو ٥ سایه ماه چرخ آینه دار ٥

موجه

ان کند کوشش تو با اعدا ٥ که کند بخشش تو با دینار ٥

محقق الضدین

با هوای تو کفر باشد دین ٥ بی رضای تو فخر باشد عار ٥

تاکید المدح بما یشبه الذم

هست رایت زمانه را عادل ٥ لیک دستت خزانه را غدار ٥

التفات

فلک افزون ز تو ندارد کس ٥ ای فلک سخت گیر و نیکش دار ٥

ایهام

بخت سوی کدت خزان آید ٥ راست چون بت پوست سوی بهار ٥

تشبیه مطلق

تیغ تو همچو آفتاب بنور ٥ میزداید زمانه را زنگار ٥

تشبیه تفضیل

چرخ و ماهی نه نیستی تو از آن ٥ نیست این هر دو را قوام و قرار ٥

بلکه از تست چرخ را تمکین ٥ بلکه از تست ماه را اظهار ٥

تشبیه مشروط

ماهی ار ماه ناورد کاهش ٥ چرخی ار چرخ نشکند زنهار ٥

تشبیه اضمار

گر تو چرخی چرا عدوست نگون ٭ ور تو ماهی چرا عدوست نزار ٭

تشبیه کنایت

چون تو در روز شب کنی پیدا ٭ چون تو در خار گل کنی دیدار ٭

تشبیه عکس

شام گردد چو صبح زرد لباس ٭ صبح گردد چو شام تیره شعار ٭

تشبیه تسویت

جای خصمت چو جای تست رفیع ٭ آن تو تخت و آن خصمت دار ٭

سیاقت اعداد

دست بردی بکار عرض هنر ٭ بسخا و وفا و عدل و عیار ٭

تنسیق صفات

نورت از مهر و لطفت از ناهید ٭ برتت از ابر و حلمت از کهسار ٭

حشو تسبیح

خصمت ار مجتهد شود ببرد ٭ آسمان را بسخره و بیکار ٭

حشو متوسط

لیک لطف تو ای همایون رای ٭ بلطف ذر برآورد ز مجار ٭

حشو ملیح

باغ عمرت که تازه باد سلام ٭ چشم بد دور روضه ایست بیار ٭

استفاق

هر چه کوشش چو زیر ران آرد ٭ آن قضا بیکر قدر بیکار ٭

سجع متوازن

سر کشان جهان حادثه ور ٭ اختران سپهر کینه گزار ٭

سجع متوازی

در سجودت دوان شوند بپیش ٭ بر وجودت روان کنند نثار ٭

سجع مطرف

آرزوت فتح در مکان امکان ٭ دهلت چرخ بر وقار قرار ٭

استعاره

جز غبار سمند تو نبرد ٭ دیده عقل سرمهٔ دیدار ٭

مقلوب کل

گرم گردد ز تاب دل پیکان ٭ مرگ بارد بخصم تو سوفار ٭

مقلوب بعض

رشک قدرت برد سپهر و نجوم ٭ شکر فتحت کند بلاد و دیار ٭

مقلوب مجنح

گنج نصرت دهد گزارش جنگ ٭ رامی دولت زند حیات بار ٭

مقلوب مستوی

رامش مرد گنج باری و قوت ٭ تو قوی بر آذر و مشما

نوع اول از ردالعجز علی الصدر

کار عدل تو ملک داشتن است ٭ عدل را خود جز این نباشد کار ٭

نوع دوم

بیسار تو جود خورده عین ٭ شد یمین زمانه بی زیسار ٭

خصم نیکو تواست در تیمار ٥ خصم نیکو تواست در تیمار دولت تو کند

نوع چهارم

در مقامی که زر بخشند ٥ دیوش ابو را نباشد بار

نوع پنجم دو قسم است اول

میگزاری بزخم وام عدو ٥ کس ندیداست رنج وام گزار

قسم دوم

چرخ از آزار تو نیازارد ٥ بندگانرا کجا رسد آزار

نوع ششم هم دو قسم است اول

نامرادانه خدمت تو پذیر ٥ ورچه بشکافیش بنیزه چو نار

قسم دوم

دشمنانرا بداورت خلاف ٥ با قضاهای کنید دوار

متضاد

ای نکوخاه دولت تو عزیز ٥ وی بداندیش روزگار تو خوار

قهر و کینت بباد داده چو خاک ٥ لطف و قهرت باب کشته چو نار

اعنات

هر که زنهار خواه عهد تو شد ٥ بسپارش بعالم خوه خوار

مزدوج

کاه بینی بر بائی ٥ چون کنی عزم رزم اینت سوار

منفعت مزدوج چنان باشد که دو بیت یا شعر بعد از آنکه محدود اجماع و توافی نگاه داشته باشد در اقتا دو لفظ مزدوج بیاورد چنانکه در تراجیز واقع است و جنگنک من سبا النبا یقین و در حدیث المؤمنون هینون لینون والمؤمن دعب لعب شاعر نه بعزم بجزم داری مثل انه بعلم و بحلم داری یا ذا الحلم

مثلوث

مثلوث

ای بدی قدر وضیع و شریف ٥ وی شده قبله صغار و کبار

ارسال المثل

نکشد آب خصم آتش تو ٥ نکشد تاب مهر مهره مار

ارسال المثلین

کو مهی فارغ از هوای کسوف ٥ کو میی ایمن از بلای خمار

لغز

چیست آن دور و قهر او نزدیک ٥ چیست آن خرد و فعل او بسیار

خام او هرچه علم را بخته ٥ مست او هرچه علم را هشیار

دل شکن لیک در دا و پیوند ٥ خوش گزر لیک روزگار گزار

رنج او نزد بیدلان راحت ٥ خوار او نزد زیرکان دشخوار

چون دعا خوش عنان و بی مرکب ٥ چون قضا زود و بی هنجار

آتش همچو آب نوش گزار ٥ نغمه در روی شکنج موسیقی

ناله در وی نوای موسیقار ٥ عشق اصلی است کز منازل او

عقل عملکین بود از و همواره ٭ خاصه عشق بتی که در غزلش ٭

مدحت شاه میکنم تکرار ٭ شاید ار زان غزال بنویسند ٭

مقطع غزل ذو قافیتین این صنعت چنان باشد

از نوا این غزل بنغمه زار ٭ از دم سوسنش ببرده قرار ٭

تجاهل العارف

بسرم نرگسش سپرده خمار ٭ ویحک آن نرگس است یا جادو ٭

سؤال و جواب

یارب آن سوسن است یا گلنار ٭ گفتم از جان بعشق بیزارم ٭

توشیح

گفت عاشق بجان بود بیزار ٭ دوست میدارمش که یار منست ٭

تلمیع

دشمن آن به که خود نباشد یار ٭ سوخت در آتشم چه می پرسی ٭

موصل

احرقتنی الهوی بغیر النار ٭ تعیشهم فکشتبغم ٭

حلف

کلفتمنهم فمتکشتبحار ٭ عمرو روشنش که روز منست ٭

رقطا

زیر لفش می است در شب تار ٭ عمر شوخ آن صنم بکشاد ٭

فارسی مقطع پاره پاره کردن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت کلماتی آورد که حروف آن بهم پیوسته نباشد مثالش داری دور داریم

از بدی داوری چکد در ارزوی موی صبا آرام دزد روزگار

الغ

اشک خونم بوجه خون آثار ٭ دل شد و هم نبیند از وی بهره ٭

حیقا

سر شد و هم نپیچد از وی یار ٭ موج رود دل و رود دیده من ٭

تقسیم

بود دریا و ابر امقدار ٭ وصل خواهم ندانم انکه بکس ٭

تقسیم

رایکان رخ نمی نماید یار ٭ و نماید ز بس صفا که در و سر ٭

الاغراق فی الصفة

راز من در رخش شود دیدار ٭ بولبش زلف عاشق چو من ٭

جمع متنافیات

لاجرم همچو من نیافت قرار ٭ هست خطش فراز عارض او ٭

تقسیم متنافیات

آن یکی ابر و آن یکی گلزار ٭ یاد صبح است بوی زلفش لیک ٭

تفریق متنافیات

نبود یاد صبح عنبربار ٭ من و زلفین او نگونسار یم ٭

جمع و تفریق

جز که او بر گلست و من بر خار ٭ غم دو چیز مرا دو چیز ببرد ٭

جمع و تقسیم

دیده را آب و سینه را زنگار ٭ جمع و تفریق و تقسیم

این صنعت نهایت مشکل است و از شعرا کسی که بیت این رعایت نتواند کرد این صنعت نتواند

همچو چشمم توانگر است لبش ٭ این باب و آن بلؤلؤی شهوار ٭

آب این بین و دان روشن ٭ این که گریه آن که گفتار ٭

تشبیه جلی

خورد و خوردم بعشق او ناکام ٭ هست و هستم بهجر او ناچار ٭

او مرا جان و من ورا اندوه ٭ او ز من شاد و من از او غمخوار ٭

تشبیه خفی

جگر و جان و چشم و چهره منست ٭ در غم عشق آن بت فرخار ٭

هم بدل خسته هم بتن رنجور ٭ هم بخون غرقه هم بغم افکار ٭

کلام جامع

موی از غم سفید گشت چو شیر ٭ دل ز محنت سیاه گشت چو قار ٭

آن عکس بلا گرفته خضاب ٭ وین ز راه جفا کشید غبار ٭

حسن علمی

غم دل بر شکست بازار ٭ مدح شه بر گشایدم بازار ٭

متزلزل

شه قزل ارسلان که دست و دلش ٭ هست خصم شمار و خصم شمار ٭

ابداع

حزمش آورد چرخ را بسکون ٭ عزمش افکند خاک را بمدار

حسن تعجب

جای دُر گر مبانه دریاست ٭ از چه مغلیست دست او در باد

حسن تعلیل

زعم دریا که بخل میورزد ٭ او کند مال در جهان ایثار

حسن مصافات

چه شکار است پیش او چه مصاف ٭ چه مصافست پیش او چه شکار

تکریر

بلدة بلدة دهد بزلزله ٭ دجله دجله کشد ببرد عقار

تجاهل

کشت از آن بلدة بلدة بلدة ٭ برد از آن دجله دجله دجله کبار

حسن طلب

خسروا بازمانه در جنگه ٭ که بعزم هلاک از و هموار

حسن مقطع

چه بود گر کف تو بردارد ٭ از میان من و زمانه غبار

تا عیانست مهر را تابش ٭ تا نهانست چرخ را اسرار

روز و شب جز خدا مباد تشغل ٭ سال و مه جز طرب مباد تکار

تمت القصیدة الموسومة
بصنائع الاشعار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۳۱